1

ARCHIVAL CELL
... Library
... MANUSCRIPT
A-١٢٩

[illegible] این قسم [illegible] دو قسم

قسم کرده‌اند [illegible]

[illegible] آخر [illegible]

[illegible] اول [illegible]

منظوم است [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] وزن [illegible]

[illegible] قافیه و وزن شعر نیست چنانچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] اول آن [illegible]

[illegible] گویند که [illegible] قافیه [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
طاقت [illegible] | [illegible]
[illegible] | غیر از رقیب [illegible]
خسرو [illegible] | گریبان [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] اصطلاحات [illegible]

[illegible]

خسرو [illegible] | [illegible]
[illegible] | این دل [illegible]
[illegible] | [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

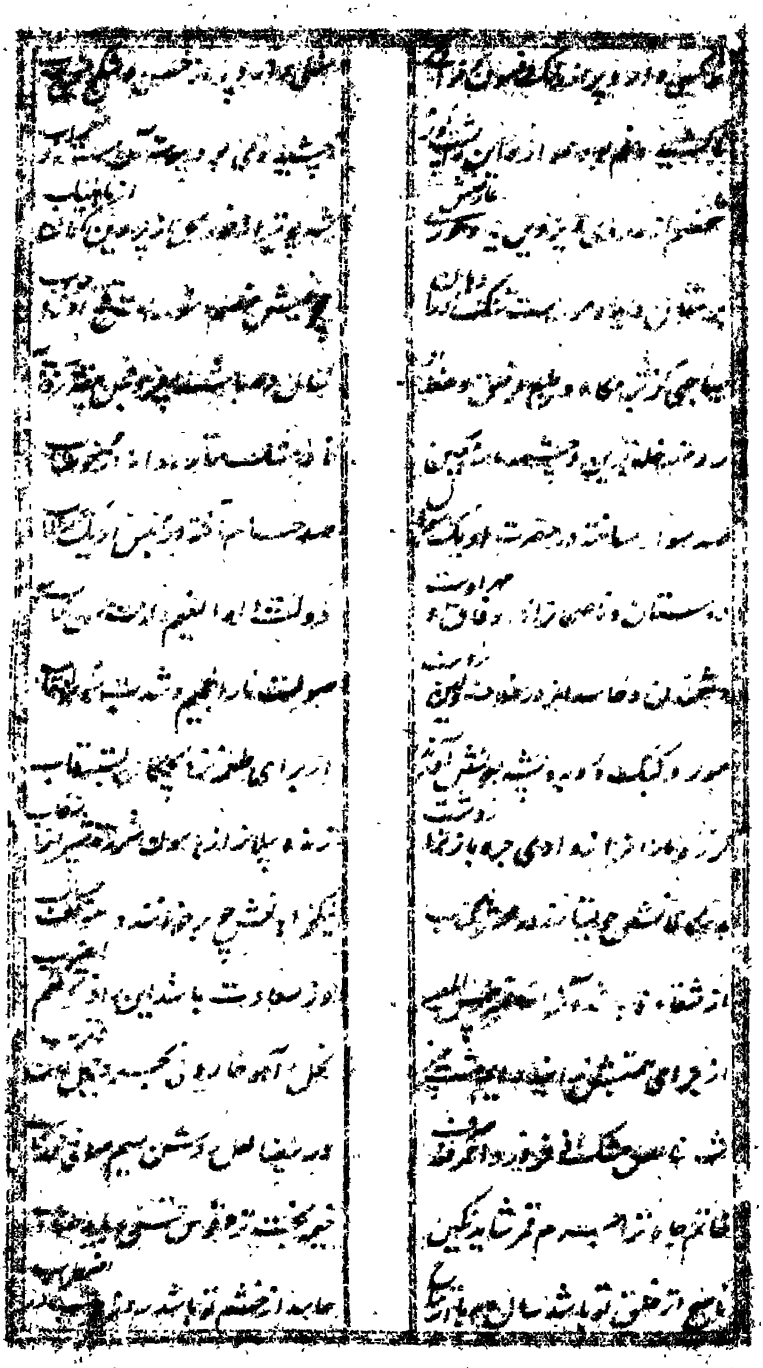

بدنبالش سپرک آمد چو جانب کوزه دل
چو زلفش گشت مهره او ناجدار گل

آب و گل گشته از تقدیم خاک آلی
ششم چاک جان او محتاج گل

بهر خون عاشق مشروب خسته چو
آل تقاضا نیست او را سامان دیبا را

محشی از غیرت زده در دشت از زاغ آبخ
چو قطره خرم از آرزش خلق یکه کارگل

دوش چون این غزل میخواند در بزم
اعرف سبز شد بگلشن از آب این گل

ای ز بانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
بخلت بوی و دست گلستان رشته پای گل

و معنی ما نیه که عبارت از آنست که کاروان بیرا نشد قوله باشی و دا از خر قصیده مدحیه
نازم داشته اند نزد قصیده عرب حد میبرد اند چاپلوسان پانصد بیت زیاده
میگویند و فضلای عجم نهایت سخنه قصیده را صد و پنجاه بیت مقرر نموده اند
و در خاتمه ذکر ایام شباب و صفت معشوق و شوخ حال خویش است
بعد و در اثنای آن لطافت هر چیز که گفته و معانی که شرح و صفت او
و اوصاف عشق خود و پرتو یکه اند صفت بیل و نهار و گل و گلزار و دا خزان گوید
میان گل و مل و شب و روز و زمستان آن جمله تا صبح صادق آغاز شب خوانند
بالجمله ابیاتی که در این قصیده باشد تا صبح مشتمل بر آنچه خاطر شاعر خواهد و
نهند و این قسم فسنون است در هر قصیده که مشتمل شد بر آنچه تشبیب نامند
چنانچه تشبیبی کرده آن مثال است از اصناف تشبیب هوی او حی نا سب

[illegible]

[illegible]

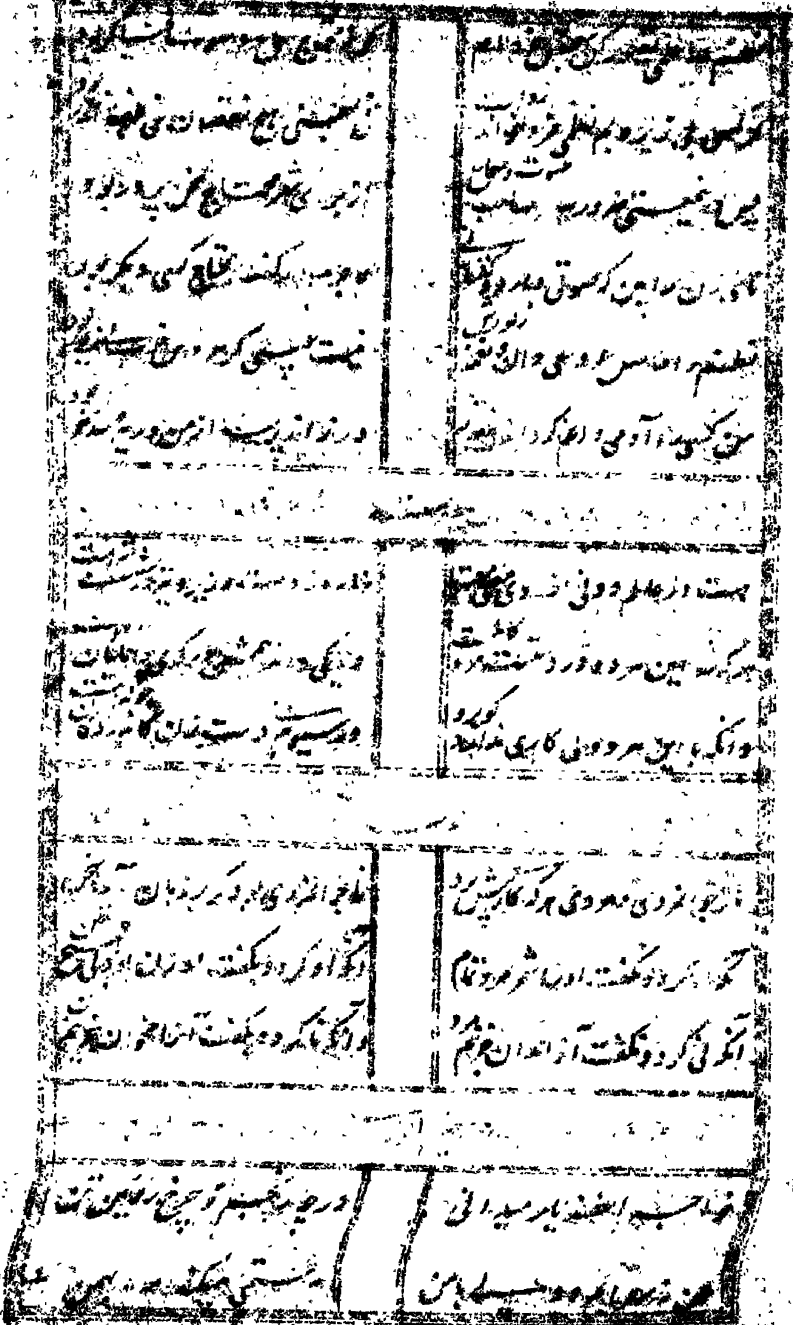

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد ... [illegible] ... که ... | عمر ... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ... کند | ... [illegible] ... تعلیم ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... | که ... [illegible] ... باشد

مثنوی شعری را گویند که هر بیتی از آن دو قافیه دارد و هر بیتی بر قافیه خاص مبنی است و این را مزدوج نامند چه قسم شعر حکایت از هفت وزن بیرون نیست ... [illegible] ... و از این اوزان ... [illegible] ... سریع است مفتعلن مفتعلن فاعلات و در این وزن است مخزن الاسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی رحمة الله تعالی ... [illegible]

پیرزنی داشت یکی تازه باغ | لاله در او تازه ... [illegible] ... چون چراغ

سبزه و گل ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

نرگس ... [illegible] ... | ... [illegible] ... یاسمن ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

آنچه روا بُد کرده بر کوشش / توشه جان داده ... [illegible]
ره کند ... طرف میوه زار / و دیگر هر نکته ... [illegible]
چنین صفت ... [illegible] / هر چه ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
هر چه دیوی ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... نصیحت ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / این همه نصیحت ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

پس بشد شاهی شد و پرواز کرد — درد دل مرد دگر بسیار کرد

گفت هیچ ویرانی کرد وقت پیشه — یا چه شناسی که چون [illegible] گوید

پیشت [illegible] دید گوهر سببی — در شکم [illegible] انگشت [illegible]

گفت چون وقت [illegible] آوری — در [illegible] عمر خود از آن [illegible]

[illegible] پیشها [illegible] آن درویش — عقد و خشم گشت [illegible] دیش

باز [illegible] بنیاد [illegible] — در هوس [illegible] شد و ناشکیب

گفت مرغ [illegible] — گفت تو [illegible] زهر [illegible] کمر

[illegible] — تا ز دل [illegible] وصل خود [illegible]

[illegible] — گر خوریم خون که نیاز [illegible]

مرغ [illegible] آمد بر [illegible] — گفت زهی [illegible]

[illegible] بدی [illegible] — خون [illegible]

چونکه بشنیدی خبر حال من — ور گفت تو چون [illegible]

شرط کرد [illegible] — با تو که [illegible]

[illegible] — زود فراموش شدت [illegible]

[illegible] — در شکم کوچک گنجشکی

مرغ گر آن [illegible] — در شکمش [illegible] کوچک [illegible]

[illegible] عجب [illegible] گشته [illegible] — [illegible] دیگر نشد [illegible]

دل کز غم دوست بوکنیزست	غم چیست خوری که بوکه نیزست
تا نشوی بزرگوار جلال	هستم نخوری مکسب مثقال

[illegible] وزن این از بحر [illegible]
مفاعلن مفاعلن است مفعول مفاعلن فتوحی و برین وزن است تحفه نظیر
حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظامی و مجنون لیلی امیر خسرو دهلوی و جای

وقتی دمن شیخ فیضی	این طرفه حکایتی بشنگر
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	چهار سر وقت بانگ خیزد
[illegible]	ز پشت ... [illegible]
یک ... گشت ... [illegible]	... [illegible] که چهار است
چو عشقش از تو صد ... [illegible]	نه غول ... [illegible]
... [illegible] از تو ام ... [illegible]	اندرون ... [illegible]
چون ... [illegible]	قافله ... [illegible]
... [illegible]	با من ... [illegible]
... [illegible]	دو بند ... [illegible]
به تو ... سر فراز ... [illegible]	... [illegible]
بگفته کلاه شاهی از سر	از خجلت ... [illegible]
... [illegible] پای ... [illegible]	پر از سر ... [illegible]
... دولت یار بودش	[illegible]

... [illegible] مثال این مزاحفات متقارب مقصور مثمن است فعولن فعولن فعولن فعول چنین بحر است شاهنامه و یوسف زلیخای حکیم فردوسی و سکندرنامه شیخ نظامی و همای و همایون خواجه کرمانی ...

شنیدم که ... [illegible] اندیشه	همی زد بپای خسرو تیشه
... [illegible] گاو ... [illegible] داشت	... [illegible] داشت

گزین تو ام گر شت سر از آب
دلی چون توان تنگ و بابی

دو بین دو مه تا بان چو صبح دلم
بگر نخپت گر ای چشمه دلارام

گر چاشتگاهی فرو نهاد دشت
تا شاگرد بر سوی آبی گذشت

بتن توی جامه زرین در کرد
شب تیره ملمع شیر خور کرد

چو در آب زد غوطه آمد برون
زمین دید خود را بشهری دگر گون

یکی آذر گار پر آتش
بکف با توی طبعت خورشید فش

بدان گونه در عقد فرخ جمال
شده کشور هفت فرزند زیبا

یکی با نو هم بر فت از نخست
همی بر سب توی اندر بخشید

چو بار انداز آب سر بر گرفت
تماشا بهر جایی در گرفت

چو پیمند مان اولین منزلگاه
گزان راه کم کرده گشته راه

سلاح و سلب همان در کنار
ز مانده بجان چاشتگه بر قرار

[illegible]

بشوع مذر آویخت زین پای نغز
بردن کرده ما خولیا را ز مغز

بمردی گرفت آخر نش بر دشتی
ولیکن پس از چند مذ سر زنی

نه دنیست بل آن حقیق است و صحیح
گر اندیشه را دور دارد ز شوخ

یکی گر کزین حیران بود
خرد در چه یا رای طیران بود

خرد گر یکی جو عسر کرد و بند
ز دریای معنی کی آید بدن

[illegible] فاعلاتن فاعلاتن فاعلات [illegible]

کتاب مستطاب مثنوی مولانا جلال الدین رومی [illegible] منطق الطیر شیخ فرید عطار

کردی از شوریده بود و شادی بهر | گرده از صحرا و کوه و جنگل شهر
دید شهری پر فغان و پر خروش | آمده از ابلهی [illegible]
آن یکی [illegible] | وان دگر را [illegible]
آن یکی را از زمین [illegible] شادمان | وان یکی سوی [illegible]
[illegible] چو دیدان [illegible] | از میان [illegible]
گفت اگر جا [illegible] مردم کنم | جای آن دارد که خود را گم کنم
یک نشانه [illegible] | خویشتن را چون توانم باز یافت
اتفاقا کدوی بود [illegible] | آن کدو بر پشت [illegible]
تا چو خود را گم کند در شهر و کوی | [illegible] آن [illegible]
دیگری آنرا ز او دانست زود | در پیش افتاد و تا جای [illegible]
آن کدو را [illegible] باز کرد | بر تن خود بست و در خواب [illegible]
کرد چون بیدار شد [illegible] آن کدو | بسته بر پای کسی [illegible]
بانگ [illegible] | گفت [illegible]
[illegible] من منم یا تو [illegible] | ور منم [illegible]

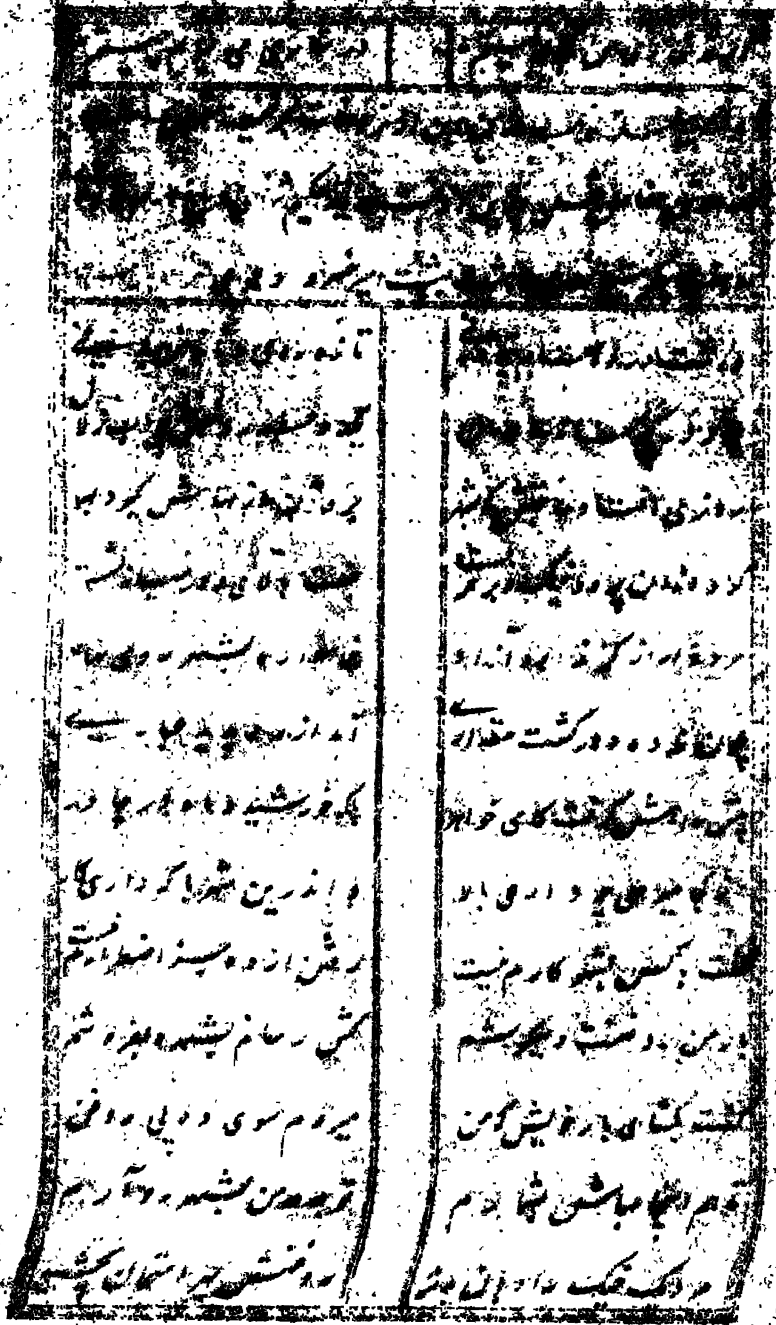

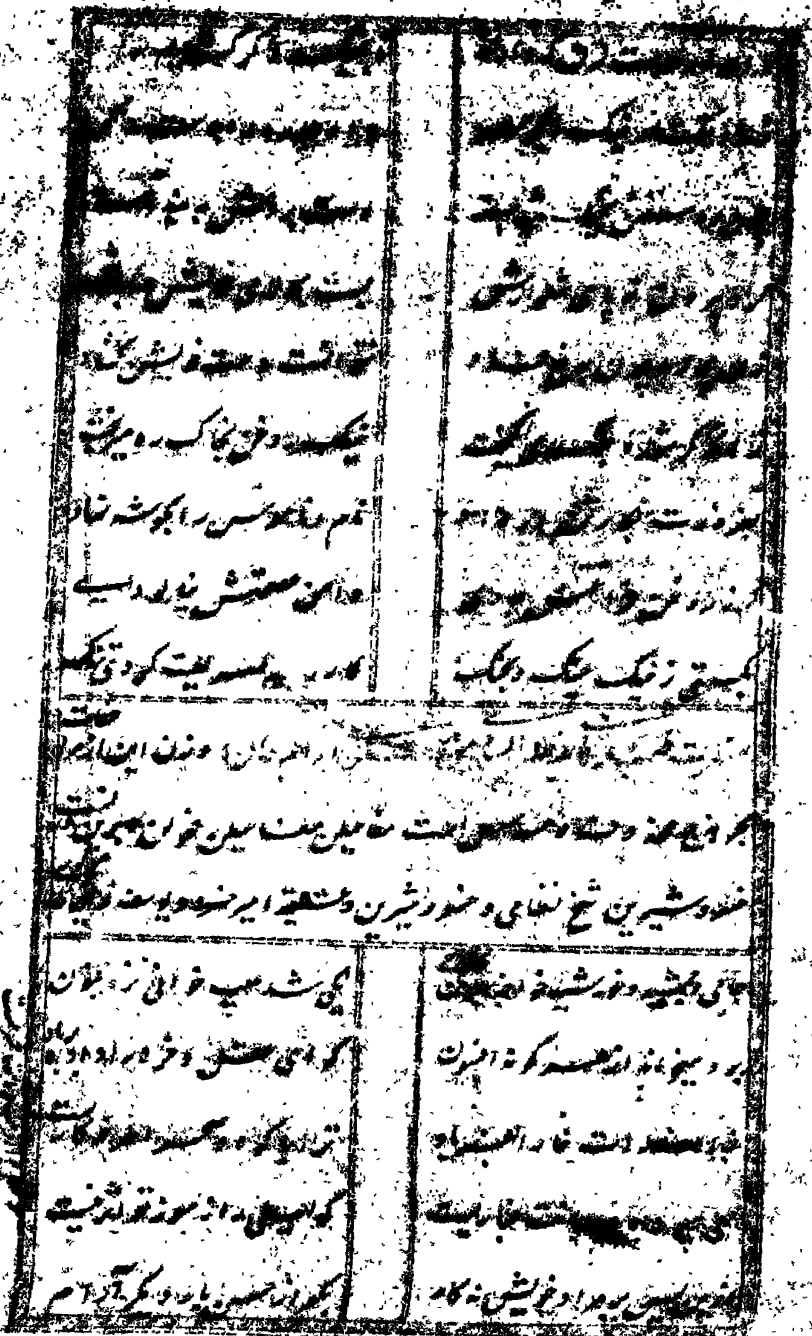

گر سیل اشک خسته دلان آشنا شود
گر من کنم ز دل ذکری کوه کان شود

چون من ز عشق دیده پر از خون نگاه شد
چون شد چنین چرا نه خوشی گشت آن شود

گوئی نداد ان مگر این آشنا شود
تا شب ز این دلم نرود کشتم شود

تا داد این فسون رنگ و رنگ
تا چند بدین دلداده آهنگ

گوئی که در دلم نگره بد اینی
گو جورش خوشتر است زین مهربانی

[illegible] سال [illegible] بحر [illegible] وزن این [illegible]

مزاحفات رمل مخبون سالم مسدس است فاعلاتن فعلاتن فعلن
این وزن کم مشنوی واقع شده امیر خسرو دهلوی در مطلع دیوان گفته

غنچه زده ز نخوت جاه
تیغ زامید نظر بخانه برد راه

تکبر قدمی بر نمی داشت
تحیر علمی می افراشت

نرگسی پشت دو تا در زده
دلش از نور حقیقت زده

گفت ای تازه جوان تندمزاج
پنجه مجنبید دیران مشنو

این روش نیست چو خوبان چمنی
از کش زین روش ناخوشنی

صبح ادا از سخن پر آشفت
بانگ برداشت نباید نی گفت

گای ز گفتار تو بر من باری
می نشناسی که کیم گفت آری

اولش بوده یکی قطره آب
کز ادا ناشستن ثوبت صواب

از سر شکم تا گهر آید پدید
از زره بول دو پا باید برید

واجب است حسن ابتدا و بیان کند | گر بود چنان ... تو معنی
ور مسیات که هر دم بهر خوش است | روز و شب کار تو ... [illegible]
صنعت آراسته باد که مردم | چون ... [illegible] ز هر کس بپرد
بشنو از من این نکته فراموش مکن | مدحت صبح گرانی گوش کند

... نوع دوم در بیان بدایع معنوی سخن سنجان دانش گزین و دانشوران
مخفی نماند که بر پوشیده نیست که آنچه ماهران سخن این صنعت را اعتبار نموده اند
بسیار است و این تفصیل تفصیل آنچه معتبر و معتمد است شمه ای ایراد
کرده می شود و چون صنعت ترصیع و مطلع خوب درست می آید و حسن ابتدا
... [illegible] و ... از آن بود که می آید ... [illegible] استعانت و اقتباس
... یا معنی بنشانند چون آیه است و حدیث و در اصطلاح عبارت
از آنکه منشی یا شاعر بخشی از قرآن را بی ... [illegible] آورد
که متصادی روزن و موافق الفراق باشد ... از قرآن مجید ... [illegible]
نفی تعسیم و ... نفی تجسیم ... [illegible] نعیم ... [illegible]
از حدیث ... المخلوقات علیه اکمل التحیات ... [illegible]
... جلی گشت
... ربیع ... آنکه بیش آفاق شد رخسار بزم آرا
... عشاق شد ... فسبح ... شد باغ پر از ... [illegible]
... پر از ... [illegible]

اسپهای صفوت رویت بر کیت [illegible] هوای جبهت گویت بحیث [illegible] تمار

[illegible] قصیده ایست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده

ای منور [illegible] تو بجمال	وی مقدم تو بر همه اعیان
بوستانیست قدر تو نزنسیم	آسمانیست صدر تو نز جلال
خدمت تو سوال دولت	حضرت تو مقابل اقبال
تیره پیش فضایل تو نجوم	خیره پیش خصایل تو شمال
[illegible]	[illegible]

[illegible] ابو الصبح گریزی اکثر رعایت این صنعت نموده و بعضی از اهل

[illegible] ترصیع را از انواع سجع شمرده و بسه صنعت حساب نموده اند

[illegible] هر چند ترصیع در نفس صنعتی است رفیع و شریف

[illegible] چون صنعتی دیگر در و منضم شود بچپ و نفیس گردد و مزید [illegible]

من نیازارم ار تو نازاری	من نیازارم ار تو نازاری
چون نه کشتی همه چیز از تو کشت	چون از و کشتی همه چیز از دست
چه رم و کار زار تو در مالی	چه آرم و کار زار تو در مالی

[illegible] در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست که دو یا زیاده

دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یکدیگر بیارد و در گفتن و نوشتن مانند

هم باشند و در معنی مختلف و این را هفت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص

[illegible] تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط [illegible]

آنست که دو لفظ یا بیشتر در نظم یا نثر آورده شود که در کتابت [illegible]

مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان [illegible]

تفاوت [illegible] و بعضی [illegible] چنانچه [illegible] در این بیت امیر خسرو

[illegible] لعبت شاطر که از [illegible]	[illegible] دست آن شاطر [illegible]

ای گرفته [illegible] سعد [illegible] روی تو	[illegible] تو [illegible]
[illegible]	اگر [illegible] ای چنین [illegible]
[illegible] که من [illegible]	اگر [illegible] تو [illegible]
[illegible] مشک خط [illegible]	خط [illegible]

و بعضی گفته‌اند که آن تجنیس [illegible] است چنانچه گفته‌اند که تجنیس [illegible] است [illegible]

[illegible]	بر دل [illegible] از فراق تو [illegible]
آتش [illegible] چون [illegible]	یک نظر [illegible] تو [illegible]
از [illegible]	و مصرع دوم این بیت [illegible]
[illegible] از دست [illegible]	که [illegible] آذر [illegible] شد

و این قسم را تجنیس [illegible] آنست که دو لفظ یا زیاده در [illegible]

[illegible] که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف [illegible]

در بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم الشعر کلام حسنه فقبیحه حسن

سه ملک بود و شش جهت را	تو سوار دهی ملک تو سوار
دو هشت بود و بود شش بود	سوار چو عدد بس نود و کم شش بود
دو هشت نبود الا هشت	چندی که نبود سر نهم گوشش بود

مراد از تشبیه مصرع اول است که زیر و بم و زان و آهستگی و تیز و تند و بلند و پست باشد که در کلام واقع شده یکی از دیگری بسبب نداشته باشد و این را سه قسم است یا آنکه زیبائی در اول است و لطافتین یا در وسط یا در اخیر مثال قسم اول

ای ربک یومئذ الساق و بیار	هم از خور فلک کشته چنین زار و نزار
شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار	[illegible]
[illegible]	سزاوار پرستش ذات واجب
جهان و دو عالم را موجب	نهاد اندر نهاد آدمی جو
بدین بخشش وجودش کرد موجود	مثال قسم ثانی [illegible]
یارب بود اول اگر خوب کار من	آخر پرست ز اشک ندامت نار من
مثال قسم ثالث سوا لحظه خوانی کشد	ای از بر من دور مباد حضرت تو
کز موی چو موئی شد مرا زار چو یاد	پیت بار ایت تو خانه شادی
[illegible]	و این قسم اخیر در تحسین [illegible]

تخمیس مرکب است از آن در آنکه تخمیس چه باشد بدانکه باشد که از
دو لفظ متجانس که در نظم یا نثر واقع شده یکی از آن دو بر دو قسم باشد
و دیگری مرکب بسبب آنکه پیش از آن مانند او کرده و این دو قسم باشد یکی آنکه
هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند و دیگر آنکه متشابه نباشند و این
قسم را متشابه خوانند

روی مهتاب و زنار کرشمه بتان	ما زین آن به کز و خاطر نیاز ما
خورشید که نور دیده آفاق ازوست	تابنده نشد پیش تو تابنده نشد
تو یار و یار ما بت چون زلف چین چین	با ما چو رنگ نداری و نگار چیست

و نیز

حق با تو عشقست ای صنم بر نایم	تا بر کشی ز چهره نقاب بر نایم
تا سینه را بتیغ ستم بر نایم	با یه کنی لطف و کرم بر نایم

کاتب ترشیزی

و مثنویست که در تمام آن در مرتبه تخمیس قافیه رعایت

عقده دل این ابیات از انجا	ای برحمت عالمی را کارساز
جمله عالم محتاج کارساز	ای که هستی کرما نزدیک و دور
کرده ام ره کم بلطفم رهنمای	دفتر لوح و قلم را کاتبی
خط عفوی کش بجرم کاتبی	قسم دوم از تخمیس مرکب آنکه

هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف و این را

در تخمیس مصدوق نامند مانند	ای بحمت بیدریغ کرتر سانی

پادشاهی که بود عنبر و بلی ترکش آی — من بترکش نگذارم بدشمنان جایی

کمان نشگ و پر و پیکان همه نشگ و عجب — نگار بر عجب نخشک و عجب ترسایی

خداوندا دلی آن سیب سیمین — مرا بر دل نهی تا کی چنین

این سوار که دوم را سوی کوش میکشد — کاندرین پادشاهی تا کی کشش میکشد

عاشق بیدل مرا بر علوی آورد — جان بجان آفرین چو آری بیش آورد

عرق ز روی تو آب میش بر محل آید — چو دیده آن عرق منفعل شد خجل آید

[illegible] پنهان بود که در او خلل اجماع یا ابیات [illegible]

پهلوی هم بیاید و در او که صدر یکی از الفاظ حرفی زیادتی هم باشد

و این تخمیس مزدوج ترجیعی مرد نیز نامعلوم دشمنان زیادتی الشنیده نمیر

النفع هم [illegible]

اگرچه هست کلت راچو من هزار — مرا بهست نباید چو تو نگار

ای زصل آتشیت اندرون کباب — غیر دل بروون نداری ای بت نگار

بر طرف چمن چو بیاله چو نوش نوش — اکنون که گرد نرگس بر طاخضار بیاله

قطعات این منصور اجلی و ترکیب بندیست که در قلم آن رعایت این

صنعت [illegible] این دو بند از [illegible] میشود

چون [illegible] بی نقاب [illegible] روی

[illegible] ای عاشق [illegible] چون [illegible]

[illegible] بنگ [illegible]

پرده از مطرب بستان بلبل [illegible]

گشته [illegible] و تحمید لاله گلزار

یافت از گلزار [illegible] عنبر [illegible]

[illegible] گلشت چون [illegible]

[illegible] دم زلف [illegible] من [illegible]

چشم من چون شیوه آهوی دشت از [illegible]

[illegible] چون میان [illegible] آهوی

[illegible] کرد [illegible] از عشق [illegible]

خون دل [illegible] شب کند چشم من [illegible]

ای [illegible] کابل [illegible]

مردم از بس [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] شب [illegible]

[illegible]

آبی از من یافت [illegible]

[illegible]

[illegible] جگر [illegible]

بو الفضل [illegible] در [illegible] موجود بود

[illegible] کرد [illegible] مسعود و محمود

[illegible] آن بود که در وسط دو لفظ متجانس [illegible] دو لفظ [illegible]

چنانچه لفظ [illegible] در بیت [illegible] واقع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] نست کہ کاتب یا شاعر و لفظ یا رند از یکدیگر کدام حروف موافق باشند یکی بر حروف اخر [illegible] یا از حدیث پیغمبر علیہ افضل الصلوات الطیبات مقرر تو اینجا اخیر و پارسی

بر نفس من کہ شاشت ہوای [illegible]	خود جان این فکند شراب [illegible]
عدالت افاق نشستہ از ذات	بلجمت آزاد بودہ از آزار
نکوییم لب ہند و دیدہ بر دوز	ولیکن رستمی را [illegible]

دگر حرف تحتف ترپ الخرج باشد مطلب مقاطع نامند و کر بعید الخرج بود مطلب لاحق گویند [illegible] چنین بود کہ در نظم یا نثر و لفظ یا زیادہ دیا یہ کہ در کتابت موافق باشند و در تلفظ تفاوت [illegible] از قرب بعید غرضا علیا دہم چون انہم بیجون صفا در یار [illegible]

خوبان کہ کرد لب خط [illegible]	[illegible]

چون تشنه کز سراب شراب تذرو کرد
دل بسته تو پسته دهانم ز انتظار

مشکل ادیب بیت اخیر این دو بیت
چار چیز است که خوشتر بود اندر چار

گر حسرتی دمعاشره ده این چار
با لب باشیرین و پر تیدن اسرار ان

دانی که چیست بوسیدن معشوق
دانی که چیست تجنیس خط کلای کو

لفظ دامن در این بیت بر دو یکی بکر مقید و واقع شود چنانچه در این بیت

دامن مصوغی بهست لفظ دهن دارد
چون از جان جهان دامن کشان شد اشک من گردان

روان شد جان من از غان چمن لیکن
دامن زنده آبی دامن کش از من

دست من و دامن تو دامن کش از من
و مصرع اخیر این بیت بیزار این مصراع است

بسوخت از بهر تحقیق فشد یاران از چمن گردان
چرا ای جان نمی آیی تو از زندان

ذکر در اثنای این قسم کلام لفظ دامن مذکور شود پسندیده است و انچه
در اثنای جنس لفظ دامن از استعمال کنند چنانچه شب است و شاهد و شمع و
شراب و شیرینی و امثال تقریب شعرا ان بود که رعایت اعراب نکنند

متال رعایت لفظ
با صفا همه وفا باید کرد
دیدار ان باشد وفا باید کرد

گم شد نمی و کجین بگفت چون سرش
مفتاح مشکلات متوالیه

بلبل مرد و صلصل زد غلغل و غوغا
شاخ گلهای متوالیه

بهشتی چهره شیرین لبی شکر دهنی
زبان عصمتی نسرین تنی گل پیرهنی

سر از فرق سعادت کرد حروف

بیت [illegible] کوی باشد چنانکه گفته شد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشد درست [illegible]

[illegible] در لغت [illegible] باشد [illegible]

و در [illegible] جمع کرده شود [illegible] در لغت آمده [illegible]

و [illegible] یکی [illegible] است که [illegible] باشد [illegible]

از [illegible] در [illegible] دو [illegible]

[illegible] و [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]

[illegible] پارسی [illegible] او [illegible]

[illegible] از [illegible] در [illegible]

[illegible] و در [illegible] پارسی امیر خسرو فرماید

[illegible] ساده [illegible] گشت	که در [illegible] بهشت
[illegible] قبولت [illegible]	[illegible] درست [illegible]
کشف حقایق به تحقیق [illegible]	علاء [illegible] علوم
[illegible] صفوت [illegible] گلستان	[illegible] جنت کوی حیات [illegible]

[illegible] جنت را [illegible] خوانند [illegible] جمع در لغت [illegible] و [illegible]

[illegible] و در [illegible] جمع [illegible]

یعنی از قسم اول بالخصوص بسیار یافته اند صحیح متواتری است که در
وقت بیت یا در دو مصرع و دو کلمه در مقابل یکدیگر واقع شده اند و در وزن
و قافیه و ردیف مساوی یکدیگر اند چنانچه در بیت

خنان کرده یاقوت لب را	عیان کرده بعقد گهریان
خیالم اوکشت کش آن زلف پرشکن	چو ابم از کرشمه آن چشم پرخمار
صبا بنیم آمده در کوی تو	ششی سه از جمال روی تو
در روی بلبل ار سحر خندیدن گل	باشد گاه این غنچه کشای آن

چنان است که در دو مصرع یا در قرینه الفاظی چند مقابل
هم واقع شوند که متفق باشند بحرف روی و مختلف بوزن و امداد از حروف
زائده از قرآن مجید مالکم لا ترجون له وقارا و قد خلقکم اطوارا
و در بارهی الفاظ خیال و خال زین

با مجد اتا خیال خیال تو دارم	حال پریشان تر از خیال تو دارم
و کلمات انتظار و کزار در بیت	یکشب غلامرو دلم از بار انتظار
روزی چو باد بر من افتد گر گذار	چیزی مبار تر ان باشد که از اوب

و وقتی بیت تا آخر همان الفاظی آورده شود که هریک نظیر خویش را موافق
باشند بوزن و بحرف روی و قرینه مختلف از قرآن مجید قوله تعالی
الکتاب المستبین و در بارهی الصراط المستقیم و در بارهی مسود

شاهی که بخشش دولت بود دلیل ... ماهی که طلع اصدا لصحبت بود فال

مقدم پی کمالش زه کمبلد نعت ... روز دولی تعینش چو طلعت کمال

آن تیر پاکیزه گوهر باشد ... چو صل قدا نفره اختر باشد

و ازین قبیل است این بیت ولی دشت بانی در مدح

گرده از بخشش او ورزش سخا عالمگیر ... گشته از کوشش او ورزه خاتم سیم

رشیه وطواط گفته رد انچه گوید در وصیت و نقوش و نخچه

انکه مال خسرو ایران گرفت ... نیست با جود تو مست اورد بیار

انکه تخت سروران گردون گرفت ... نیست در پیش طبع او دشوار

نقطه در لغت بازگونه کرده باشد و در اصطلاح نگاری است

در بعضی حروف یا تمام حروف آنرا بر کرده باشند و در اقسام مشهور

او چهار است چنانچه بیان کرده شود انشا مقلوب بعض است و بعض

که در کلامی کلمه چند آورده شود که میان انشان در بعض حروف تقدیم

و تاخیر باشد مثال از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم اللهم استر عورتی

و آمن روعتی و در پارسی الفاظ رشک شکر و جادو و اذ دنیا

رشک قدرت بر و سپهر و نجوم ... شکر نعمت کند بلا و دیار

گشت و هیچ از تو داشته شد می ... نبود این یاد و اذ تو زلف مرا جادو

مقلوب کل است و اکثر ان باشد که حدیثی یا عبرتی یا نصیحتی

مقلوب آنست که در آخر مصراع یا بیت لفظی باشد و تقدیم و تاخیر از اول تا آخر تمام کلمه

شد بنا بچه زین پیت خواجه ایمان آید	برای کو یار صوا خدا دو نفس
شمع نقوشت جسود و نیست تو نفس مرا	تا از من خسته پرسد دگر
بسته بگریار تقسیم کم	دور زین دو بیت قلب لفظ خیر

یک مصرع لفظ اول مصرع دیگر است

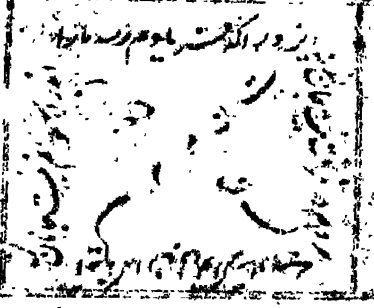

بعد مقلوب مخیر است و این چنان بود که در یک بیت و یا یک مصرع لفظ اول را صد و نفظ واقع شود که هر یک مقلوب دیگری باشد

مثال آنچه در هر مصراع واقعست	هر که کانست وحدت آگاه هم
هر دو نیست کان بدان درهم	کی بدولت رسد که در ره تنگ
سای نصرت زند عنایت یار	مثال آنچه در تمام بیت واقع است
تا از نهان زمانه زار نگاه شد	آری نهفته کامش شد از نهانی زار

چنانکه مقلوب مستوی است و این چنان باشد که در یک شاعر قبیح یا مصرع

یا بیتی چنان بگوید که هم راست آید آن را از اول و هم باز گردانند

تکره [illegible] سبب [illegible] دلیل آوری [illegible]

[illegible] بیت را که [illegible] را اول [illegible]

ابیات است که در هر مصراع کلام لفظی باشد و [illegible] اعاده کنند [illegible]

هر شش نوع است [illegible] مشتمل بر دو قسم [illegible] اول آنکه لفظی که در اول

بیت است در آخر بیت نیز واقع شود [illegible] آنکه در هر دو لفظ از [illegible]

وصفی چگونه [illegible] و تغیری باشد	[illegible] را سراست [illegible]
[illegible] در میان سخن	قرار [illegible] دل [illegible] بود [illegible]
چه چشم خویش ز شوخی [illegible]	که [illegible] تو [illegible] داشتی بهشت
عدل [illegible] خود حسن این نباشد کار	رشید و طواط [illegible] قصیده [illegible]

که در تمام [illegible] این صنعت بجا آورده و از آنجمله است این ابیات

قرار از دل من ربود آن نگار	برد آن عنبرین طره [illegible]
نگار است رخسار و من [illegible]	ز [illegible] رخساره [illegible]
[illegible] در سر هوای شراب	[illegible] نرگس [illegible]
[illegible] من از [illegible]	[illegible] شد از [illegible] دیده [illegible]
[illegible]	[illegible] شد [illegible]

قسم دوم ابیات که هر دو لفظ در صورت متحد باشند و در معنی مختلف [illegible]

از قسم [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... باشد و ... معنی ... در صورت ... باشد

... آنکه لفظی که در اول بیت است در آخر ... که مذکور شد ...

... چنانچه ...	... [illegible]

... آنکه لفظی که در عجز بیت واقع است

در وسط مصراع اول ... باشد ... و از یک ...

و ... چنانچه	... بوده است ...
... بر باد ...	... شعر است ...

... است که ... بیت ... آید ... ایشان ... نیز ...

اگر چه تو مرا معزول کردی	مرا انجام کار عزل است
چو ... تو ...	ندانستم که توقیع تو ... است

... همچنان است که ... آنکه دو لفظی که در صدر و حشو و ...

بعضی از یکدیگر مشتق بوده و در معانی نیز متغایر باشند و این نوع را شبه

اشتقاق نامند ... اول آنکه از این دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود

و دیگری در عجز چنانچه	... از خدمت تو ...
...	... چون ...
... فلک ...	... آنکه این دو لفظ ...

و اشتقاق ... در وسط مصراع اول ... و دیگری در ... ...

از قبیل ایهام و جناس و ذی المعنیین و امثال آن که سبب تکلف است

تو بی نقطه جانی من نقطه گویم	لطف الفاظ میزند بار بی
	بیت که معنی او درخ تو بی نقطه
	بیت که لفظی که در او

مصرع اول است تا این لفظ در عجز کر جایز است از جهت معنی و هم بیت
باید بر اول انکه هر دو لفظ در صورت و معنی متحد باشند و صحیح وجه تفاوت
و تغایری میان ایشان باشد و این قسم خاص شعر مردف است و معنی اشتمال
مردف بر مردف بیشتر است
آن دل که با خود داشتم باز نیامد
پیشم بر در زده می تو چه نیکو شنید
ترک من دی سخن بر بیگانه

هر گه دیدش زود در بیگانه	او میرفت و خلق در تشویش
وصد لاشریک له میگفت	از اشک و نگین هر دو لعل
غوغایش بود در غم عشق تو بیتابان	هر زمان از اشک خونین چیزی
دلبری کلیه دل برد است یار	دوم انکه هر دو لفظی که در

اخیر هر دو مصرع دو لفظ است در صورت موافق باشند و در معنی متباین

	در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین
من رنجه چو فرهاد م و تو طرفه	
	ای میبن بحسب کرد و بیگانه

نخل طاعت بیر بے اصلت	شفاعت یا رسول اللہ شفاعت

نخل طاعت بیر بے اصلت	شفاعت یا رسول اللہ شفاعت

نظر کرده و این نغزش	بر نغز شاه آن نخوان او را زیبا

دوم آنکه لفظ از نوع مذکور در اول مصرع دوم باشد یک
لفظ عدد چنانچه
چشمه نور رشید و ابر سخی ابر کرم چون او زمین منت لفظ
صدر را در جزو آورد و صدر مستلزم عجز است پس این صنعت را رد
الصدر علی العجز بایستی نامید لکن میتوان گفت که چون نام شعر بر غیر
است شاعر پیشی کرده یکی از اول مصرع قافیه میکند بلفظی که صفتی دیگر مناسب
آن می آورد و پس بر این تقدیر رد العجز علی الصدر نیز درست می شود و الله اعلم
بالصواب
فضلی چه سید ذکر تو از مدحتی که هم تو نیز آنرا طبعه یعنی مرد
تو طوطی ذکر را مسیح صفتی نوشتر از رد العجز علی الصدر نیست
پایان بود رد العجز علی الصدر مصرع اول یا بعد مصرع دوم یا در چهار مصرع
بعد مصرع سیوم باز آرد تا چهار پنج آمد عبارت چهارم و سبزی کرفت ساده

ساده می چه گوید کرید بار با تو	باد و طرب فزاید از دست خود را
زده زخود و خود رسته بود او	الا آنکه تا رستی آن در کار دی بست

... است در اصطلاح این صنعت چنان است که شاعر ...

... یا در نثر ... که ... باشد و ... در ... شعر و نثر

... آورده ... و ... باشد ... حسن ... را

... از حروف ... یا ... حرفی لازم ... که اگر ... باشد ... در ...

... سخن ... نقصان نباشد چنانچه قافیه ... که ...

... از ... است ... رعایت آن ... در ...

... است ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ...

... حرف ... و در پارسی حرف ... در این دو بیت

ای ... قامت تو ...	ای ... تو ...
... سر ... تو گشته	... تو ...

... که ... و ... است ... و در این دو بیت الزام ...

و ... من ... بر ...	هرگز ... و ... دل ...
خورشید صبح ... تو ... سپهم	... گشته ... حال

... که ... و ... قافیه ... بیت ...

ای رخ ... ناز ...	ای ... شربت ...
... آن ... آفتاب	...

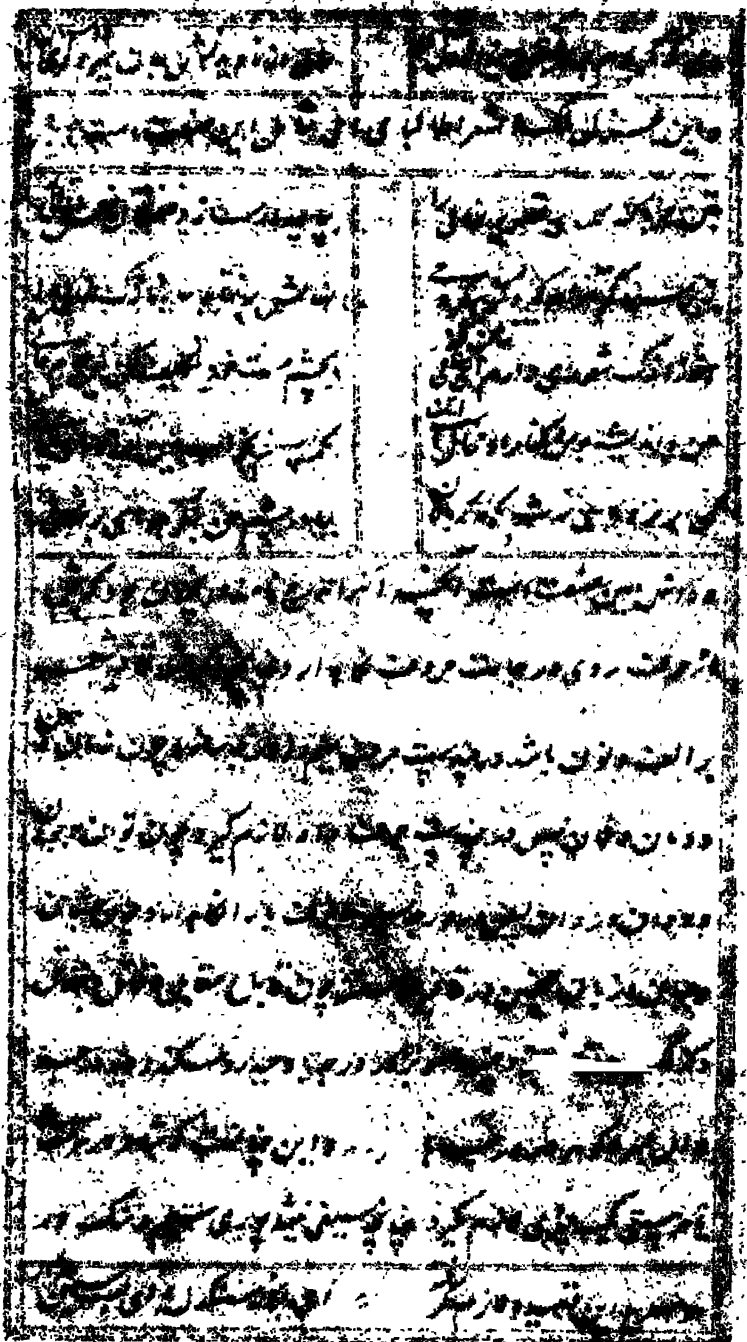

[illegible] مو چون سیم [illegible] … [illegible] تراد [illegible] سیم و [illegible]
[illegible] تنگ و [illegible] دل [illegible] … [illegible] خسرو … دو [illegible] هم بر [illegible] دندان
[illegible] نسیم [illegible] … ای [illegible] گر [illegible]
[illegible] [illegible] … وین دو دولت را [illegible]
[illegible] چون [illegible] … [illegible] از [illegible] شوش چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … این مرد [illegible] از [illegible]
[illegible] جای قرار

چون بر سبیل [illegible] یاد شد کمال الدین اسمعیل را قصیده ایست که در

[illegible] … [illegible] موی [illegible] سخن
[illegible] موی [illegible] … [illegible] موی از آن زلف سیه [illegible]
[illegible] من [illegible] از [illegible] … [illegible] یک [illegible] موی [illegible]
[illegible] من دارم و این [illegible] … [illegible] مویی اندر [illegible]
[illegible] ز [illegible] … [illegible] بالای تو [illegible]
[illegible] موی [illegible] بالاست … [illegible] باریک [illegible]
[illegible] موی [illegible] … [illegible] بر موی [illegible]
[illegible] … [illegible] من [illegible]

بوی مشک خواب پیشانی می‌زند — دل مشتاق بزد پنهانی راست

لعبتی تنگ برابستن چلی بوی مشک — گر بیاید بوی زلفت زود لی آید

گر دهی انگور را بوی گلاب مستقر — من ز تو در رود ملایسته بوی زلفت

وه که بسته زلفت زنگار کجاست — در میان من و تو بوی اگر میکند

در میان تو پس ان زلف دل بنده کجاست — موی در چشم بود دولت من محو باز

چشم من خود بخیال سر زلفت بیناست — هر نوا چون بهم موی کشان زلف تا

بگذر از سر بنده چو زانیه خطاست — و قصیده بگذر کاتبی مشهور راست

که در مرتبه بعد از مطلع قصیده را لازم دانسته و مطلع آن قصیده این است

مرا نیست مشتاق بارهای تجرد تن — بشتر دلی کنم خنده بجا چیست

و ابو اسحاق حلاج اطعمه در اشعار خود بذکر طعام لازم گرفته

هیچ شعری از وی بنظر نیامده که در وی ذکر طعام نباشد چون اشتهاش

خالی از نظر افتی نیست لاجرم شعری چند ثبت میشود

زبس که بوی کباب ضمیر می آید — ز مطبخ شکم بوی سیری آید

ز خوان چرخ دل قلیه می چکد هر دم — ز مشتاقان بجان خیری می آید

بیاد جوشن نان تنک کاغذ تا — خیال مشتهیان چو تیری می آید

هزار پیرهن از نان بین اگر روزه — بقدر وفا مست مطبخ قصیده می آید

چو بوی کله بره امد بسیار مطبخ — که بریان [illegible] می آید

بیان سفره کشیدن شیخ و سفره چیدن

چو خورده شد سر سفره بیان بساط
بچشم سرخ عجب بی نمک نمی آید
کسی که گفته تو چین و بپذیر می آید

منع رفتن او بغربت و زبان او

بپذیر گو نفسی هم بخوان ما پر دانه
هوای قامت زیبای می یزم دایم
تو دست گو بمن چین و در روی می دانه
صباح چون بگشاید ز شاخ گیسوی
در بچه ز بهشتم بروی گرد و باز
چو فیض صبح نوازد بیرسد بدلم
ز پیلوی بر بره سرین شیخ بسنه قاز

عشق و دم آرزوخان نباشد کو میش
گله بانان نیز اگر بیابان نباشد کو میش
دو به کشمکش بد انصورت کز من بجوید میش
کز چنگ اقتد اگر دندان نباشد کو میش
لحم و روغن اولا باید کز باشد در برنج
کز نخود و یا زیره کرمان نباشد کو میش
چون برنج زرد و بیموی ترا از سفره هست
رشته او کاچی اگر بران نباشد کو میش
گر کلاچ گرم و یخنی داری اندر توبره
گر پیازی کنده در انبان نباشد کو میش

ز بهر وصل لوزینه بسر کردان چه حاجم
بزای رشته در جبهی که می آیم پریشانم
چه کبد روغن اشکم ز سر کبد بریزد
ولی در روی پاوده بنقل پسته خندانم
بچشم کاکل زردی نظر بر سفره انداز
بشو دامن ز کیسا تا ز آینه دانم

بیاض چربه دستابوی و خوش رنگ و بو — کسی مدان بازو تنگی و صاف بر ام

وله

بدوران جهان دوری و بر زمان کس — کشه کسان چیزی نفس نان نمیاند

بیاد قرحتان چند اگر ماه بدر سیم — بدان نیماند شش چیزی نمی چندان نمیاند

بچشم کار حیرانست نادر جان فتنا — کدامین دیده گاندر روانی ان حیران نماند

خنیت دان باب خورده بنزای خوب رو — کپیش از نیمه روزی خورده بسیان نماند

اگر مجموع نعمتها بروی مرد جمع آید — زبهر تحوریش چرن جاد جان نمیاند

وله

ای دل از مرغزبطلب نیز در زمانه — وی سبیه زیاوده طلب مرغزاره

سرکرم کجیه است بتوان دلبر جوا — ای ان تو بهزاده کوب این سرده

وله

نرگس کرشبیه است بچشم خوش دلبر — کو نیه بحق دارد و از سیم پاکزده

در دیده ابحاق نه زر دارد و سیم — شش نان تنکه دارد و یک مرغزار

وله

خور بر رواق نیلی چون رخ عندلیبی — یاد آیدم مرغزر و صحن لاجوردی

وله

گرسن از دم مرد غم زلت و خجالت — جان باجهان شسته شاد از خیال است

ہیچ نعمت چو نان بہیچ نرسد		ہیچ رتبت چو راستی نرسد
اشکم پر ز حلوا و بریان مگوست		حدیث گرسنگی پرسند قوی دست
پس از سی سال بر بساط تنگدستی		کہ بود رانیت باد نجان و داد نجات
ز عشق و نہ تقوی میسر شد آدم		چو رشد در ہوس وصل فتنہ یکدم
دریغ کز مہب انیدہ ریاضت وزہد		ہوای دانہ گشتک بپرد از زیر دام
مخور اندوہ ہیچ ہم بسیج و شاد کن خویش زنم		ہمین است در دہب و طاعت محرکاہم

زدودہ عبارت از انست کہ شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و توازی و لفظ مزدوج باید یا دہ در جنب ہم یا در پہلو یکدیگر بیارد کہ بکلف رای متوقف نشنہ

چنانچہ نزہ و نیزہ و عزم و رزم		کاو ریزہ بہ نیزہ بر بابیے
چون کنی عزم رزم ہمت کار		جائی کہ بود ان دلستان در بوستان
شد کرگ در و بہ امکان شد زاغ در دمن		دور از رخ فرخ مہر کسیل
شد از ہمہ در دور از دیدہ دور		رخ نزد و بسینہ در دور جان
من نزد و چنین بچہ نزد کارم غلط		اقتدون بتوان در لغت رنگ نگ

لغات

شعر نیست حد اصطلاح است که تا عرضی گوید کز زاید و ران یابد
یا مک نقطه یا تخیلی که در حروف آن در تلفظ شود مانند

ای فروغ ماه زیبای تو ام جان	ای قمر رخسار تو سرو روان
از پی سیمین دل مشتاق خویش	نیز کن از عنبر سارا بر و کان
ای بت شمشاد قد سیمبر	وی بت سنگین دل نامهربان
چند از ای نوگشتم بیدلی	بستم از زلف تو محزون

وزین ابیات اول بحر مذکور شد و اند پس از بحر مذکور مطلعش
چنین که فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر تخلص خواسته شود پس از بحر مذکور
مطلعش فاعلاتن مفتعلن فاعلن [illegible]

منفعل از قد تو شاخ صنوبر	لعل تو شیرین تر از شکر شکست
قامت تو قیمت هر عرعری	[illegible]

مطلع موقوف است مفتعلن مفتعلن فاعلات و اگر تخلص خواسته شود از بحر مذکور
مسدس مقصور است فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اما کافی را شوشی است
مسمی بجمع و اجزین در مقصد ناظم و مسطور کتاب منظم آن مقبول است و در بحر
خوانده میشود باین همه در ابیات او رعایت روی و قافیه نموده و جهد و تلاش
آنصرف بیشتر نموده از انجا علی میشود و حسنی [illegible] بارت چنان کرمی نه نشتار او

آفتاب دل زمی گشتار او	پرده دل گیرد ای او [illegible]

[redacted]

ماه رویان چو دیدند قد قامتی | از خجالت اعلی حسن

و ز شنیده او خشت مرا بکل | طره او آفت سر سر

نقره او تست چو سر خویشتن | غنچه چون شکر دو دهان

غنچه او یاد چو سر او کشای | صد دل چو جان خسته ابروش

صد تن ما سسته کمیرش بود | خشم از نیکرا و شد حسبان

غنچه ها که مرا ... ... | از گل او سنبل تر تاب ورشتا

دو چشم او دید او را سبب رفت | نرگس ... خواب صباح

دو تو شیشه آب سر ... | دین هیت خواجه ... ...

... ... محبت بسی | ... ... تو محرم ...

شب تو جو حسن که ... تو با خط | آدل رحل محزوت فعلاتن فعلاتن

بفعلاتن فعلاتن دو مصرع سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن سیوم

بیت مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن صابت هیئت ...

... تو ... خو ... | ... تو ... خط ...

تن تو ... ... | ... ...

و بیت سیوم ... که تا ... ان ... توان خواند ...

... ... شرح ... ...

... آن ... ... است ... است که ... ...

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] چون مجموع [illegible] بحر [illegible] بود و اکر کلمات او این مصاریع کم کنی [illegible] نیز نه شست که چون مسدود [illegible] بعض الفاظ [illegible] یکری وصل کنند [illegible] نظم خواهد شد و این قصه را نظم اشتر نامیده این فقره که [illegible] نوشته [illegible] اکرچه لطافت معنوی ندارد [illegible] برای مثال تمام است [illegible] خواجه [illegible] شیرینی که [illegible] آن کرد [illegible] این تحسین [illegible] شعرای شیرین [illegible] حضرت [illegible] این [illegible] محمد حسن [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] از [illegible] بحر فنون فزون از حساب و ام فضائل افضلا بحر فیض شریفش [illegible] علاوه بر ایام عاشق است و کیاه [illegible] کی شدی جدا [illegible] از استانه اش کدا [illegible] جمع ضدین است [illegible] کمالات [illegible] بحر [illegible] [illegible] در اعجاز [illegible] نوشته درین صنعت مثل [illegible] آیات [illegible] پیش [illegible] بعینه خوانده میشود و ایراد آن موجب تطویل است [illegible] این صنعت چنان بود که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه کند و در دو [illegible] یکدیگر بیاورد

[illegible]	[illegible]

فاتحه اول بدیده کارها بست و قافیه	فرخ فرشته کس آن نگار نرستم
ازو دلم بسستن بیرو نشود بدست	دوش بستم و بستم دلم بدین دلبست
فضل تو تاج سپیدی مدرست اشکار	بهرام زرکش بر دشمنان تو
سود و صد سال ز اقبال بدا باد	مسندم تو چون نبای بهرست ماندار
ای ز نگارم نوشته در جهان خبر	نقش این صنعت بکار برده هزار بست
صاحب قرآن علی و بخت همایون	انگذده از سیاست تو آسمان سپر
باد رای پیروزبخت بوالی و کرد دار	هرگز بدلشل تو صد چوان کمر
آیتی از سن کشاد و بوج تو فلک	اندر بنیاد تو پیر و جوان مقر
با موکب سیاست تو عزم تخت ترب	است از بهر خدمت تو بر میان کمر
مولانا علی شیرازی رحمه الله	بر موکب سعادت تو صف زنان خجسته

مسمی بسحر حلال که بعد از دیباچه در دو قافیه است باز بدان تعلیق فایده نداده
بدایت و اشتوی مجمع البحرین مولف نگارنده که پیش چند از ابیات مصنف در بسته
متلون شب گشته تا اکنون تمام آن کتاب در دو بسر نوشته میشود همه ابیات
در دو قافیه است مبدیت از حسینی کتاب مذکور میشود

چون قد خود طبیت نه پایش بود	چون قد خود همت و دلاش بلند
وز خط او نازه سیکی اندازه	از قد او چه سیکی آوازه
نیکوی از نیکوتر او قصه	خنجری از کشور او مصر

خواهش دل ز تو خواستن از خدا ... راستی آراستن از قد راست

افسر او خلعت تا بنده بود ... چاکر او دولت پاینده دوست

هر که بود از سخن آگنده ... نیش او از سخن آگنده

ناوک او تیزتر از خنجر است ... لیک پیکان او قدح شکر است

سایل من نغمه از بوی او ... دفتر من سخنه از روی او

تشنه از تنگست کویش چیز ... تنگی از بخشش رویش سخن

و اگر در شعری رعایت زیاده بر دو قافیه کنند از روی العوانی نامند و مصنف گوید مثال او در بسیار شعر بر سه قافیه باشد این تغریر عطا و لقا است

هر سعد بود طالع و اختر بابت ... دولت را شود تاج و پرند و کمر

تو سعد اگر نباشی چو عطای طالع ... هیچ تو بود ضایع و ابتر بکار ست

و مثال آنچه مبنی بر چهار قافیه بود این است

نو بهار آمد و گیتی همه چون خرم خلد ... باد خرم روی بگلستان نهاد

زینت خود را همه پیوسته با بار آورد ... ای شکفته اندر بیابان صورت تو

قافیه اول بهاون و دوم بوتاد و سیوم بر الف و چهارم بر دال است قافیه ها اگر باهم پیوسته بود او را متقوس خوانند و اگر کلمه در میان قوافی واسطه

شاد و آزاد و بسعد گردی چنانچه ... سرخ رخسار چون ارغوان بر گرای

بر خداوند جوان بخت ... سرآنکی که خداوندان شعر نشر

درست کردن چهار دان پرگرات	گلبرسیان دوه جانه کردن

درست باشد واسطه شده تا اخر مکرر کردید در پارسی این بیت نوعی است
که بکرر شعرا در تازی پرداخته یکرات و انچه فضلای عرب انرا در
تشریح نامه است که شاعر در بیتی دو قافیه آرد در بیتی که بعد ازو
بایستد وزن بیت درست کرده و معنی تمام و مقفی باشد چنانچه انشاد ابو
حریری گفت در مقامات ۔ یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی
وقرارة الاکدار و ارمتی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعد الهدو
قافیه اول شرک الردی و ابکت غد است که اگر تمامی بیت قطع کنند وزن
و معنی تمام میشود و بیت از نوع دوم بحر طویل باشد و قافیه دوم قرارة
الاکدار و بعد الهدو است که اگر انچه تمام کنند هم معنی درست
و وزن مطبوع بود و بیت از نوع هشتم بحر طویل باشد و درین بیت نکته
هویکرست که اگر دیگر قصیده خوانند قطعه رو نیستی میشود درین روش

یا خاطب الدنیا الدنیة انها	شرک الردی وقرارة الاکدار
وارمتی ما اضحکت فی یومها	ابکت غدا بعد الهدو الدار

و میرحیدر اله را در پارسی این بیت تتبع نازی است

چه کنی غلط کنی سوی ابنیش قصدی ۔ برخ خود بکشا هر کس دل و جان بدهد
که خورد ز لیت شکری بر سان هدرا ۔ این بیت را اگر تا آخر بخوانند

بروزن مفعولن مفعولن فعولن مشتمل بر دو رکن اول کفدی و شکری باشد
باید مصرع بر وزن فعولن مشتمل بر این بیت نیز بهتر بیت اول را
اگر در مجدد تصحیف خوانند دو بیت میشود بدین طریق

چو کفی غلط کنی سوی ما	بنشین قدری رخ خود بنما
هر کس دل و جان و جوهر خود	ذلت شکری بر سمان همه را

[illegible] توشیح است و آن در لغت وشاح در کردن کردن آست
و وشاح کوشند زنان است که مرصع باشد بجواهر و لالی و ارباب بلاغت
چنان بدین صنعت چنین نموده اند که شاعر بعد تمامی شعری انشاء نماید که چون حرف
اول مصاریع یا ابیات و یا بعض حروف و کلمات میانه قطعه و قصیده جمع کند
و مجموعی بیرون آید و این را انواع بسیار است مثال انچه از حروف

اول مصاریع جمع کننده نامی میخورد	من بواهبت بوی بستم دل شکیب
حاصل ذلت غیب برون از نیرنگ	من ناقوتا من مسکین بلب رسانم
دایم سر بستی و دارای سر جنگ	چون جمله و نمای اول هر مصراعی

دو بیت گوینده بتو شب نام حاصل میشود مثال انچه از میانه ابیات چون بعض
حروف و کلمات بگیرند نامی یا بیتی بر آید ازین دو بیت مولانا شرف الدین
صفای جمله دنی که بهرنی قلمی شده اگر نام ممدوح خواجه فخر الدین محمد

الماشری می بوالمعالی	خواهرت جان مش نوالت یکسر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیتی درست بخروج میشود و بکار میخیلف از مصارع اول مصرع اول آن

مصارع دوم مصرع ثانیه	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

خواجه جمال الدین محمد سلمان الساوجی را قصیده ایست نهایت بلند و بغایت

بیت که از سر دو مصرع ابتدا بطریق توشیح چیزی برمیخیزد که مشتمل مستعملی است

و اگر از سر بیت قصیده موزون کرده شود قطعه سربیت برخیزد و سوای

این بیت صنایع دیگر نیز در قصیده از هر جا که حرفی کرده شود از مصارع

اولی قطعه و از مصارع ثانی قطعه دیگر حاصل میشود و هر کدام هفت بیت از آنها

یکی بی نقطه است و یکی از الف خالیست چون ایراد تمام ان قصیده در اینجا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

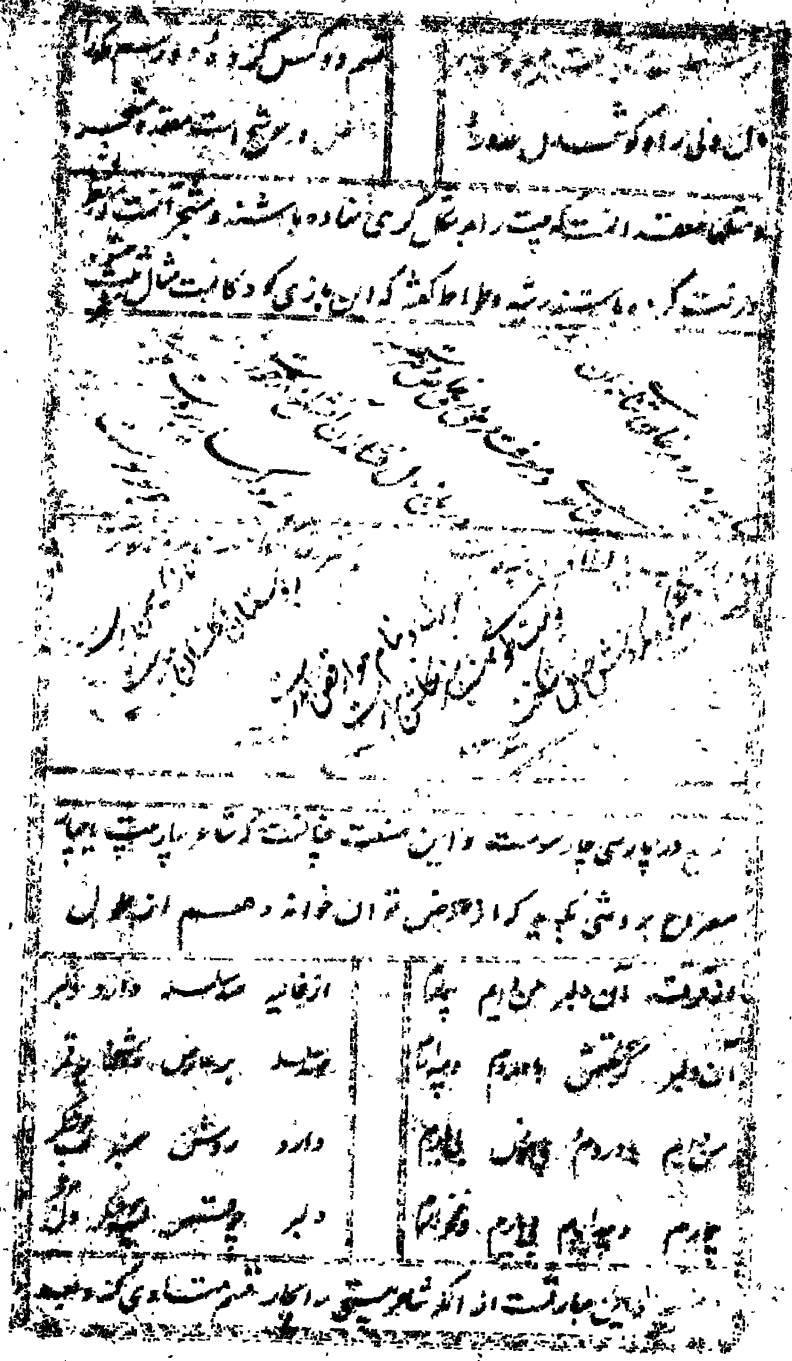

[illegible] عالم [illegible] — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — هرگز مباد [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] چون [illegible]

[illegible] — آواز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اجل — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — احسان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کی بیت کشور [illegible] جهان [illegible]	دوام [illegible] هست بر [illegible] چون [illegible]
که هست [illegible] زبهر [illegible]	در کام [illegible] کان بند [illegible]
و [illegible] گل [illegible]	که [illegible] کرمان [illegible]
تا [illegible] باشد [illegible]	فال [illegible] همیون [illegible]
باد تو [illegible]	باد [illegible] هم [illegible] باد تو [illegible]

این صنعت چنان است که شاعر ارکان شعر چند انکه تواند بنهد که هر رکنی از ارکان در طول و عرض [illegible] باشد [illegible] شعر [illegible] بود و [illegible] شعر [illegible] باشد که [illegible] شعر [illegible] که چون [illegible] بود و [illegible] انواع است التجنیس [illegible] طول و [illegible] حاصل [illegible] باشد و اگر [illegible] شعر [illegible] و مثلث گویند [illegible] العیاس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن [illegible]

نگار عنبر	[illegible] عنبر	بهشت [illegible]	[illegible] سرو
لب [illegible]	برآویش [illegible]	نگارش [illegible]	سرو پا [illegible]
[illegible]	[illegible]	چهره خوش	[illegible]
چو [illegible]	چو روح [illegible]	چو [illegible] دولت	چو [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	چو [illegible]
[illegible]	[illegible]	چو شهر [illegible]	[illegible]

این شعر را چنین بخوانند در طول و عرض [illegible] اما شعر [illegible] باشد

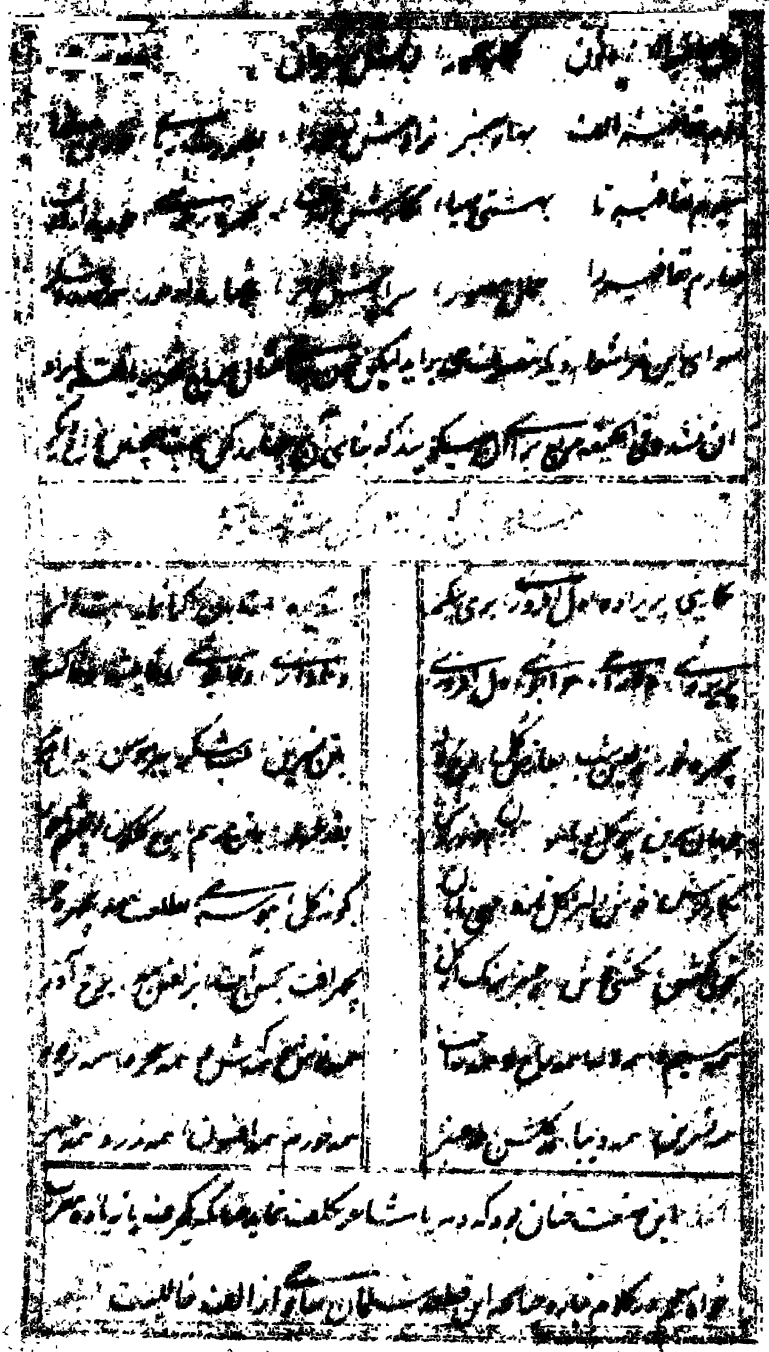

... مستحسن ... / ... بر ذ ... بهشت برین

... بهشت بدل ... / چو روی ... بهشت برین

شد در روی تو بهشت ... / شد بدل تو حسن ... تبین

... تو ... پری و ... / ... شهود و ...

... بخشش ... / هر چه ... مقصد ... دین

... بدولت ... / ... دستگیر دولت و دین

... / تو کرم و ... تمکین

... / ... تحسین

... دیگر ... و ... در ... از حروف ...

... که او ... لطف ... کو ...

... داشت ... الخ که ... که ...

... که ... حرف ... وقتی از و پرسید ... که ...

... غرض ... پرسید ... آن ... که ...

و از ... چه ... در چهار کلمه حرف ...

و ... که ... کس ... تعجب ...

از ... صاحب ...

... کلام ... حرف ... داشت ...

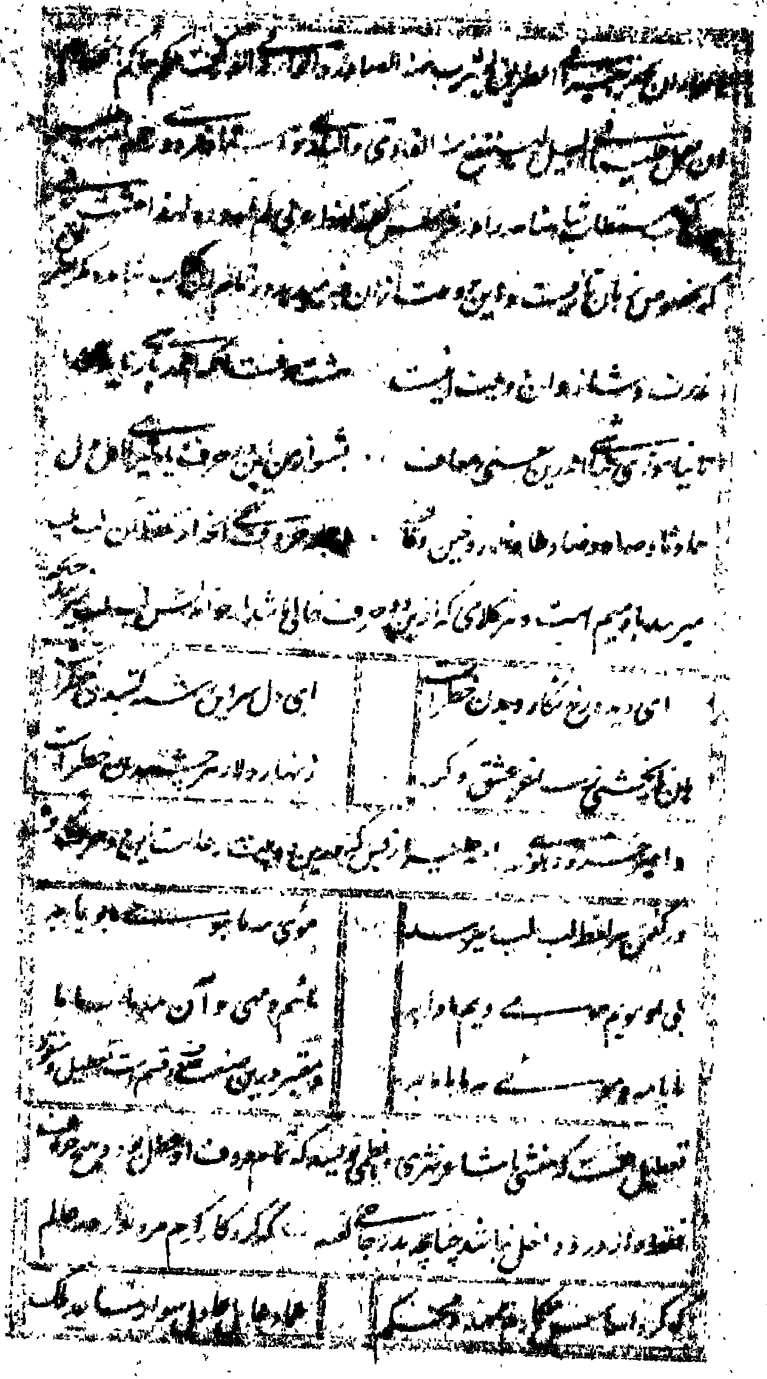

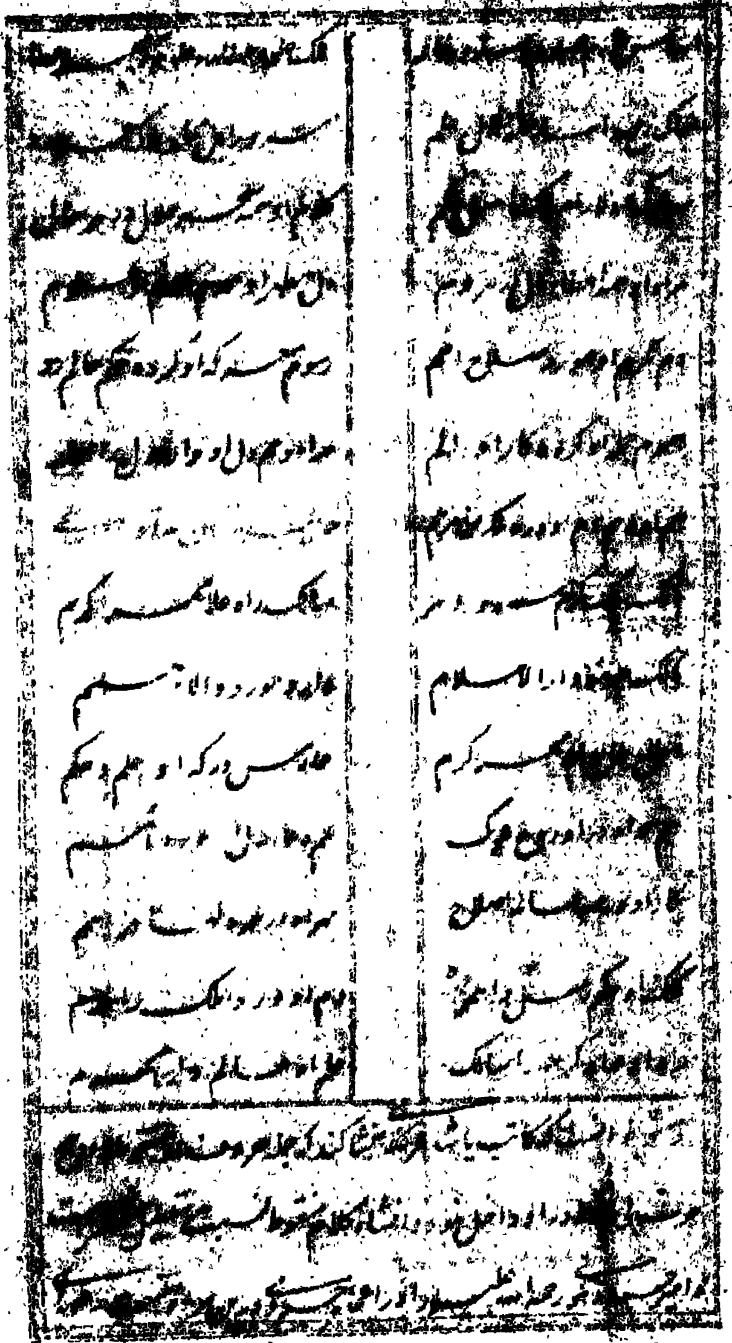

انگبین لب تو بر نمکین لب نگزید
پستهٔ مجلس دوار بر پیش کسی نگزید

عالمی مست بر آورده ز لعل تو دمار
[illegible]

راستی از قد رعنا تو نهالی نرسید

مشتاق بیات زان خندان تو نامد
خوبان عجل دست ز دیوان تو نامد

شاید که نشان از دهنت کس نه دهد باز
اما که سر خویش بکو گان تو نامد

گر خاک وجود من بپرسی که چه دارد
از کار گرفتهٔ همه پیمان تو نامد

هر جا که گریزد دل آشفته ز راه من
بازش بسر زلف پریشان تو نامد

فردای قیامت که بانصاف رسد خلق
من دست نظر کرده باعمال تو نامد

ای زده ناوک غم بجان یکدو سه چار و پنج و شش
گشته چهده سر زمان یکدو سه چار و پنج و شش

بیش در تو نفس از عکس زبان تو
بوسه بر آستان زنم یکدو سه چار و پنج و شش

تا دهد نظاره تو خون حلوه کند عمل تو
آشته خونها شتاب یکدو سه چار و پنج و شش

همی دوید عراق و چشم گریان گشت	چون ابر نوبهار سفید و سیاه شد
از بر که دارست پاره و آرنده و چوشه	وز سنگ زیر کار سیاه و سپید و سرخ
میدانم فدای یک سر موی اگر بود	در کیسه همه هزار سیاه و سپید و سرخ

ای دوستان مبارک مستند دانوان بود	تندی و خشم و جور جماعت کمند بود
میان ما تو بر جان و تن حجاب بود	بیا که بر تو بمیرم از تو زیان سود دارد
گر کار پته و تو لند حصه چنان	شهادت بهمه بالعین عیان بود

اکثر اشعار فارسی مردف است بعضی ردیف را عاجز که زیاده شعر مردف ما محبوب جماعه
و بعضی میرانند که واجب این کلمه است که قبل از قافیه در مرتبت واقع شود و جانب
بعضی دیگر بر این رفته اند میر معزی پیش از قافیه گفته و سخن دولت و بخت بهست آمده

ای شاه میمن را ز تو داد بخت	هست بهست عدد تا نو گمان دارد بخت
بندگ سپاری و گران دار لخت	پیری نو بدانش و جوان دار بخت

و بعضی ابیات میان دو قافیه واقع شده و ردیف در میانه گشتی است که بر مرکبی
عقب شخص دیگر سوار باشد [illegible] و این چنانست که کلام مرکب باشد از
حروف تهجی یکی از اجناح مولانا لطف الله نیشاپوری گفته [illegible] در وصف غم عشق خطت
ندیدخط کسی جز بعد لال [illegible] و این عبارت از انست که شاعر نرود
شعر گوید که هر مصراع او را با هر مصراع دیگر از دی که ضم کند بتی مستقیم بازنیاید

در نعت و معنی و تشبیه و وزن مسبع خلل نرود چنانچه میر معزی گفته

وصف صفت دو چشم تو چون ممکنست	انگشت وصف دل بتعجب گزیدنست
جای نعت دهن تو سخن چون منست	غوطه شدن و سوختن آتش منست

از زلف بر دوانی اگر تاب نشوم	بر لب نهی اگر تو بسی ناب نشوم
در حیرت نهاد و اگر خواب نشوم	از دست فرو ریزد اگر آب نشوم

گویم دعا کنم چو بخط بکتابت	بیکارم و در کارم چون بحساب اند
پابسته بر فرارم چون پا برکاب در	در خانه بیقرارم چون نخ خضاب اند

از گل طبق نهاده کار بوقلمونست	از رشک خط او شده گاهی قمونست
صد نامه بر نوشته و دارد کار نونست	اتش بجهان در زده گاهی جمونست

از روی تو زمانه استاد محشرست	هر نو بسر بوستانی دگر شرست
لعل تو آب زندگانی خوشترست	نطقت ز حیات جاودانی خوشترست

از نو رود عارض آفتابی کویا	از بوی رود زلف مشکابی کویا

جان زنده بلطف تست ابی گویا | مجلس ز تو لرزه بر تنش نیست گویا

المسمط بسیط در لغه مرواید در رشته تشبیه است و در صناعی بیانی که شاعر مصرع چند گوید که متفق باشند در وزن و قافیه و در اخر مصرع اخیر که متفق است در قافیه باشد اصلی بیارد که بنای شعر بر انست و اقل مصارع مسمط چار است و اکثر تسع و این قدر رعایت قسم مشهور مربع محمس مسدس سبع مثمن تسع مثمن مشهور کما فصلته

آمدن تو بهار ما چو بهار شد | گشت ز گل چو بوستان باغ چو باغ شاه
گشت ملبس کنون لعل بدخشان شد | گل خوشه زر کند در بر لاجورد راه
هر بوقت بهار چو نگه کشود دست کف | ژاله نگر چو اشک لاله سر سرمه مست
ز عرعان شده رنگ ز سر طرف | باغ شده چون صنم ماوند چون نگار

ای صنم چنانم | کز هستی خویشم دل بگمانم
هر چند که زارم و ناتوانم | گر بوسه دهی هنوز جانم
در پای تو بی درنگ فشانم

تسلیم صنما در آرزویت | هر چند نمیرسم بکویت
شب نیست که از فراق رویت | از آری فلک بسر رسانم

[illegible]

ای عشق تو آرام جان من آرمیده [illegible] / وصال تو صفای دل و مهر تو [illegible]

صورت نتوان بست که از نامه [illegible] / پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت

[illegible] / [illegible]

بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست / جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست

[illegible] رخ و چو [illegible] / [illegible] ز فراق تو شبی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

شب چو بگشاد ار نسیم نافه مشک تتار / [illegible]

[illegible] / عود قماری بسوخت مجمر شب [illegible]

[illegible] / [illegible] چمن [illegible]

[illegible] / [illegible] شکفت [illegible]

[illegible] / [illegible] چو رخ چو آب روان

[illegible] / صورت استارگان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] از باد [illegible]

بستان کل نوا شد کلبانگ هزار شد — کز کل عاشق جمال بلبل بیقرار شد

مرغ بوستان ز نو بر بوستان گل خروش — خفته از آواز بلبل بیخود و آشفته هوش

آمد از روشنا دمست خوشگوار پیش — [illegible]

بر گل خوشبو هزار از خواب خوش بیدار شد — [illegible]

در چمن پاشیده دامنها پر از گل شد — سبزه چون دریا و گل چون بلخ تاراج شد

بوی و رنگ مشک و دیبا پیش بستان خوار شد — بوستان آراسم نزاد و حور مطلق شد

ابر نیسان یکسان خواص و لوا بارید — [illegible]

بلبل بیدل همه امن گل — سیب رخ زرد همه اهن گل

مرغ اگر نیست عاشق بر تن گل — چرا بود نکته بر دهن گل

بید بسان گشته بستان معدن گل — نخجیر مرغ جسته بر دامن گل

جان روشن روان از دیدن گل — دل بستان خوشان از چیدن گل

[illegible] — [illegible]

نه دود دیده در جیحون دمیدی — چرا چندین گهر بارید دیدی

چرا آب گل نه زرد پیدی — مناب در دو دیده باعث دیدی

بنابش آتش دوزخ پدیدی — کجا نبات احیا را پدیدی

[illegible] — [illegible]

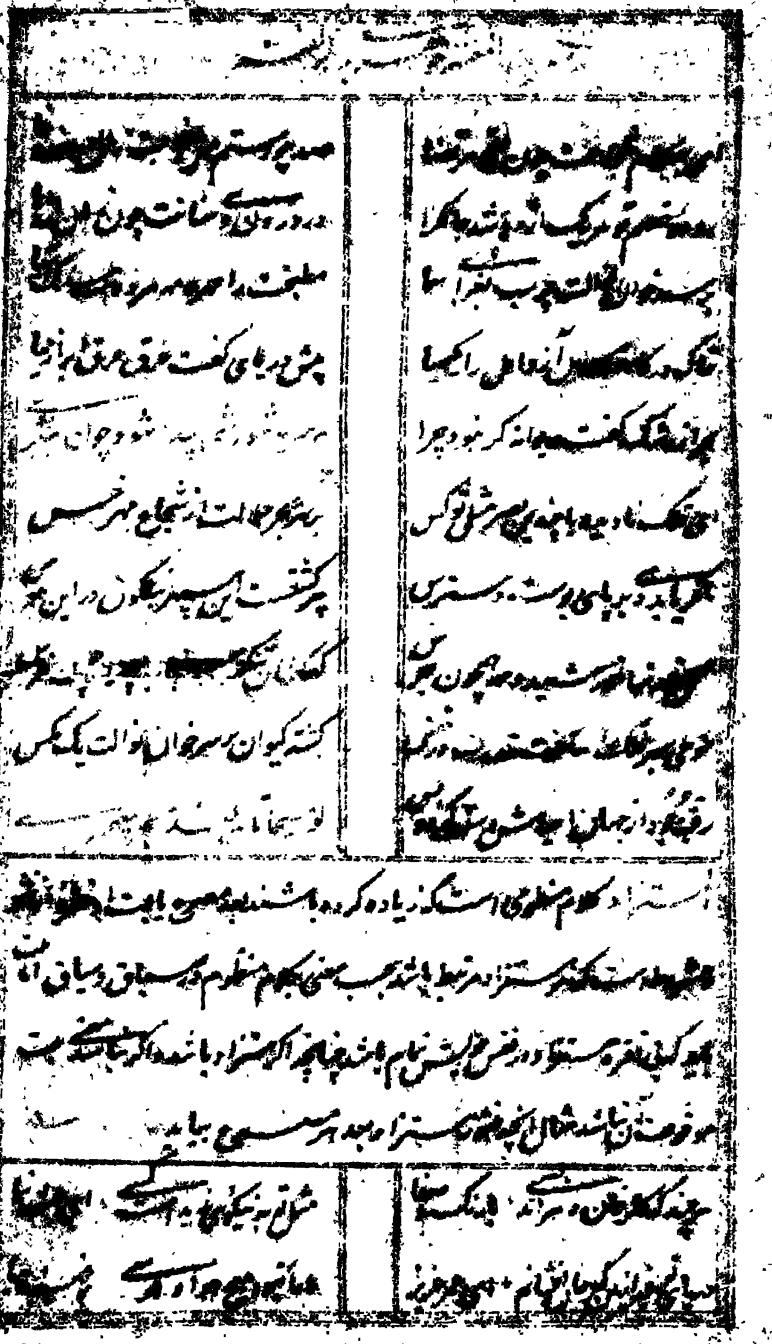

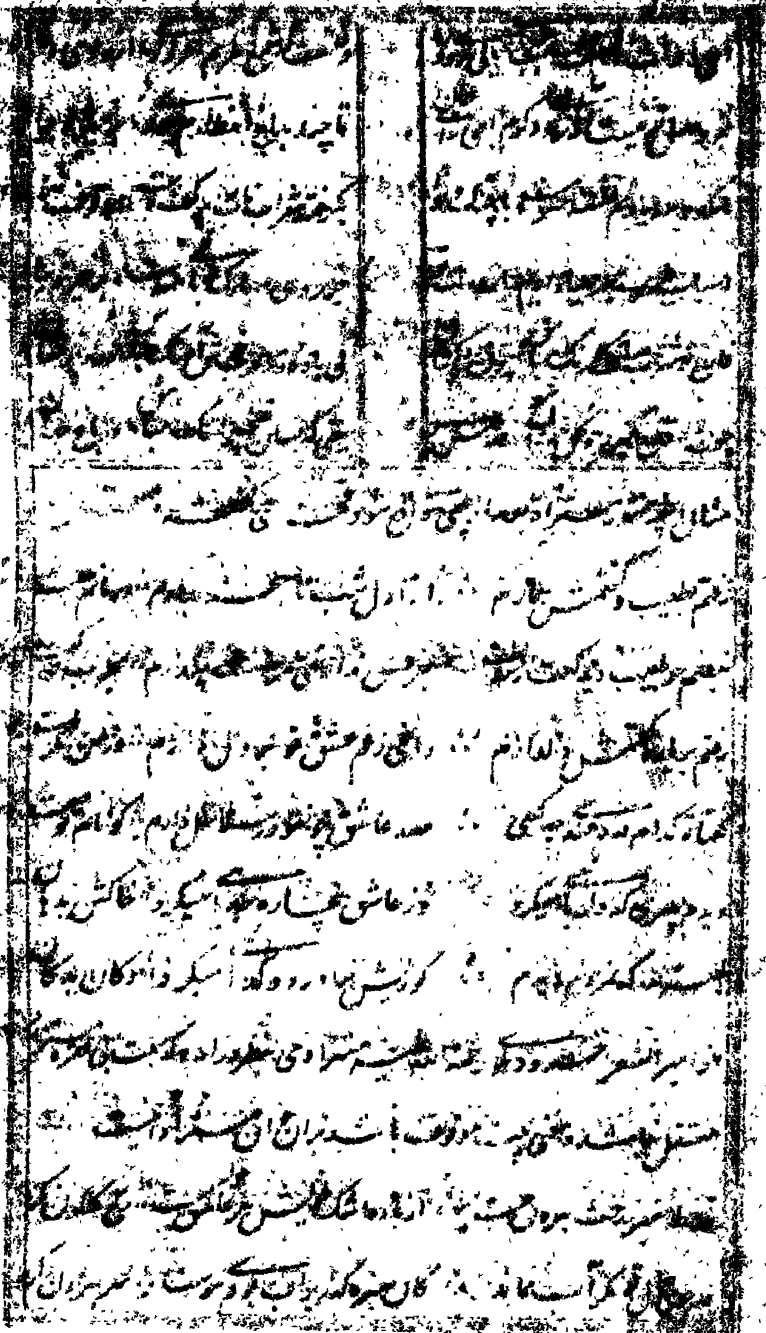

و این صنعت را تجنیس [illegible] و اشعار [illegible] سلف [illegible] بر [illegible] مشتمل [illegible]
میر شاه [illegible] که مسمی به [illegible] و دیگر [illegible] سیم و چهارم موقوف
داشتند [illegible] شده و آن اینست

در سخن [illegible]	خورشید که [illegible] بدان [illegible]
بر دست که [illegible]	[illegible]

[illegible] این صنعت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ... اینست [illegible]
مثال [illegible] آن [illegible] تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل [illegible]
[illegible] در فارسی میرزا [illegible] و فاری گفته در مهر [illegible]
[illegible] چهره [illegible] [illegible] بمین [illegible]

بازار [illegible] گرمست	گرمست [illegible] بازار

[illegible] چون [illegible] آخر [illegible]
[illegible] از خواندن [illegible] میان [illegible]
[illegible] چنانکه

[illegible]	[illegible] داری [illegible]
[illegible]	[illegible] داری [illegible]
[illegible]	[illegible]

بیان نمودن حاتم طائی کرم و احسان خود را و ذکر نمودن وصف

زبان توئی عیسی چون کنم یاد کرم تو سعدین سعد شود دونیل مختلف

عیسی توئی و سر زبان وصف تو بر	حاتم کجا و وصف حاتم تو و احسان

چند دوبیت در صفت تبدیل حکمت کرامات که دوبیت بالا مذکور شد

زبان توئی و بر زبان توئی وصف	وصف تو کی کند بیان حاتم
توئی احسان جاودانی بر خلق	توئی جهان مصنف توئی سر زبان
عیسی بر دار توئی وصف تو کند	کی بیان وصف تو کی حاتم تو
احسان تو کی دهد جهان توئی	جهان توئی وصف بر صفت تو کی

واین چهار است که صفت [illegible] بکه بدو را بنگر بیچاره [illegible]

و طرز لطیف و این بر اقسام و طرق بسیار است که بعضی از آن بیان شده

گل روی تو لاله شکل عاشقان	ورد سندوی شمار بر من عاشقان
برق عشق او بر من گیرد سوخت	چو شاه کار ان کرد کرد سوخت

هست صنما شکل تو لعل عدن	چشم بیچ و کره بر کره چشم
بلغم از چشم و دلم بیمار و زرد	داغ بر داغ و الم بر الم چشم
بلغم از چشم تو عشق خود و جور رقیب	داغ بر داغ و الم بر الم چشم

بیا که بیدل زارت ارزومندم | بیا که بیخبر از خویش و با تو پیوندم

بیا که بی تو مرا جان بلب رسید بیا | بیا که دم ازین غم بشب رسید بیا

رسید بیرزنا نالیده دل گفت | عجب عجب که زیاد دوستان افتاد

چو بیدل زین و خیال بعض یار | دل افگار و دل افگار و دل افگار

بیدل در اول حال گفته که کار شعر آنست که شاعر در یک بیت نفسی نماند و در بیت دیگر آن نفس را باز گرداند چنانچه

روی تو صفحه صفحه و مژگان تو باب | مژگان حلقه حلقه مژگان تو طناب

زان حلقه حلقه مژگان حلقه حلقه دام | زان روی صفحه صفحه روی تو در خواب

چشم از تو خیره خیره و مژگان تو خواب | اشک از تو دانه دانه و مژگان تو دانه

زان چشم خیره خیره خورشید منفعل | زان اشک دانه دانه یاقوت در حجاب

مژگان حلقه حلقه و مژگان حلقه راه غم | خواه شعاع شعله و خواه سیل تاب

زلف تو حلقه حلقه و چشم تو خیره خیره | زان حلقه حلقه زلف زان خیره خیره خواب

الفصل الثالث در بیان آنکه بیدل در شعر پیرو کدام یک از شعرا بوده و در اصطلاح

اهل صناعت آنست که شعر را بطریقی ادا نماید که صرفی یا زان شعر بتواند

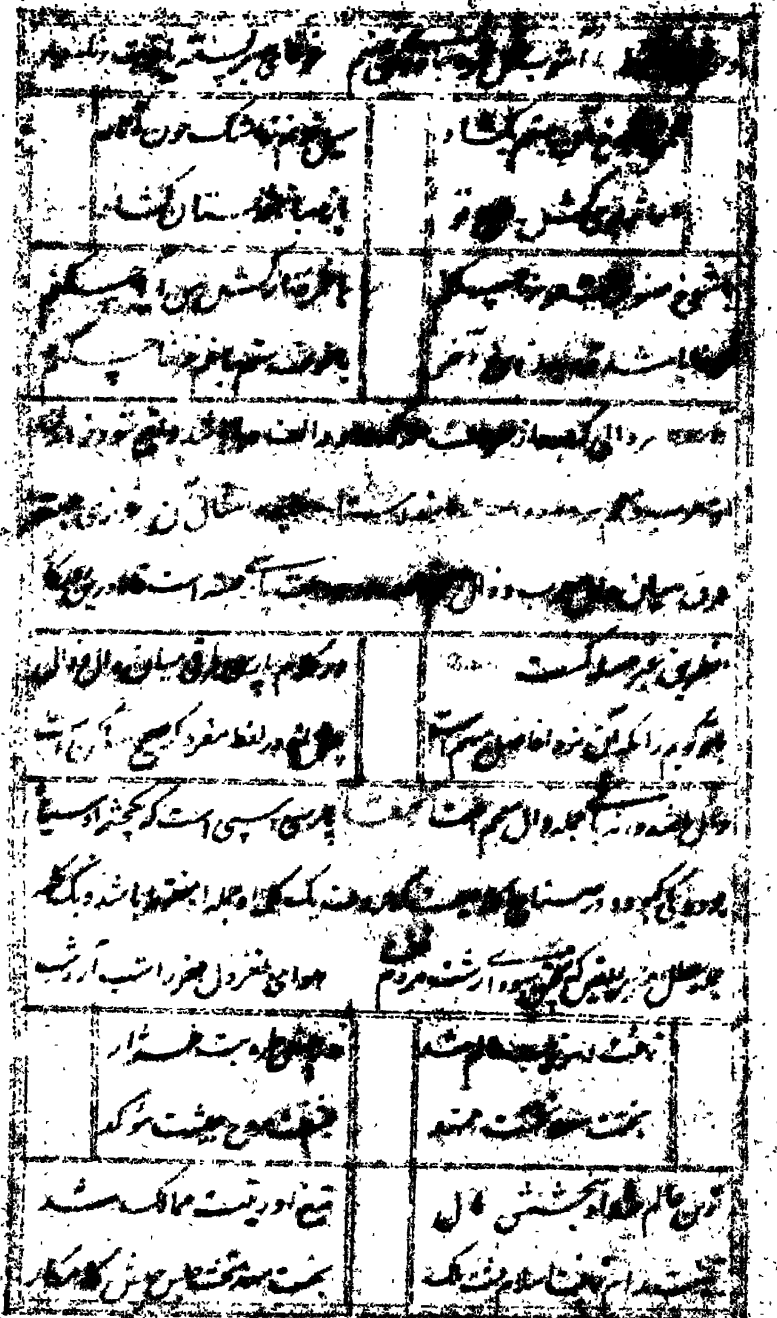

[illegible] صنعت [illegible] است که [illegible] پیوسته [illegible]

چنانچه [illegible] ابیات [illegible] است	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بیت
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] پارسی [illegible] پاره پاره [illegible] در اصطلاح آنست که شاعر در کلام [illegible] استعمال کند که حروف جمیع کلمات آن از نوشتن جدا بود [illegible]

چنانچه این ابیات [illegible] زار [illegible] [illegible] و [illegible] دل [illegible]

و [illegible] دارم از [illegible]	[illegible] دل آرام [illegible]
دارم [illegible]	[illegible] دل زار [illegible]

[illegible] معنی پارسی آن پیوسته است و این صنعت چنانست که شاعر [illegible] کلامی [illegible] که حروف جمیع کلمات او در کتابت [illegible] پیوسته باشد [illegible]

[illegible]

بیت

چون کبک شد لب ز شراب مدام لعل
کبکی ازان بطرف صنوبر مطرف

بیت

بر آفتاب طلعتی و سروقدی
هر هفته ری و ماه بخندی و رقصی

بیت

بر آب و باد هفت فن زورق روان کنی
گر ذائقه داشت که نوائل بزور

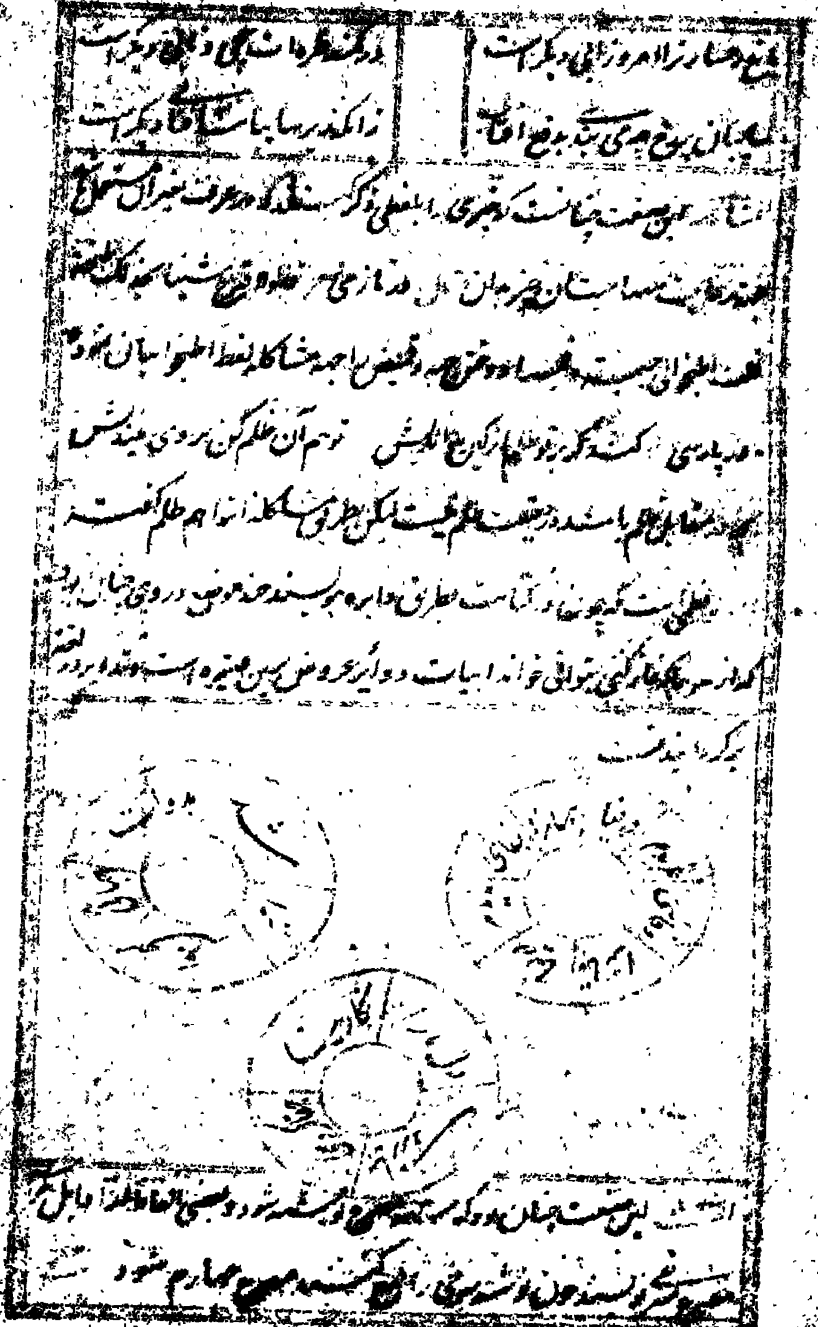

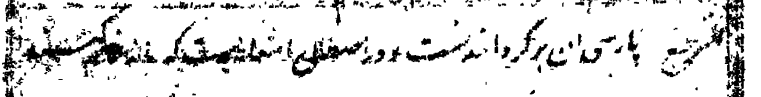

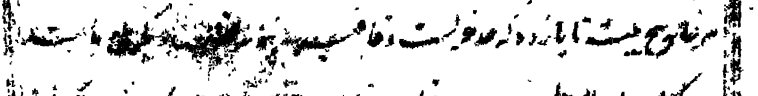

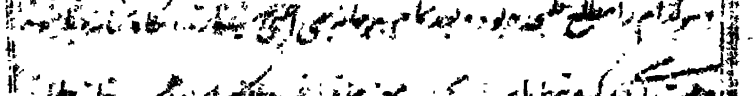

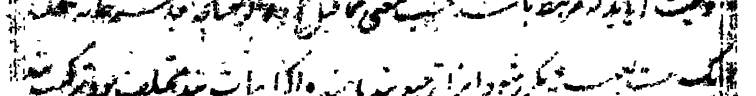

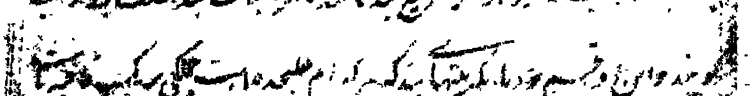

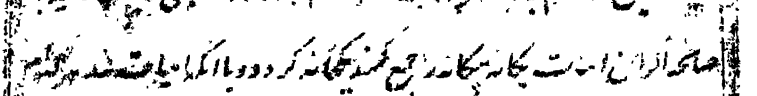

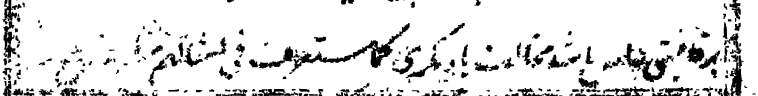

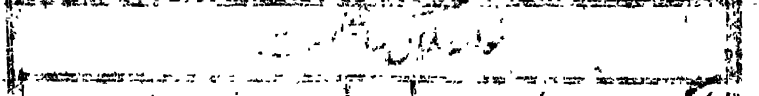

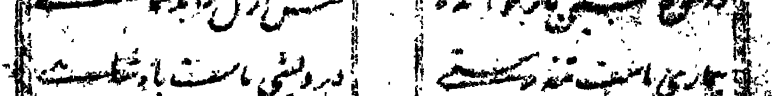

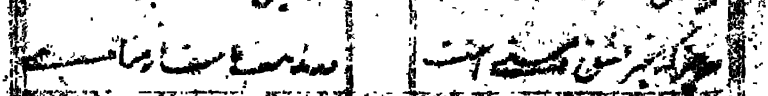

بوخته ام در کوی بیابانت — دور از تو نصیب نازنینانم
خالی مبیناد مهیا — کام دل از تو نباشد دانم

در سختی عشق اگر بمیرم — من دل ز غمت نخواهم گیرم
پیوسته گمان ابرو انت — از غمزه ی تو نشانه سازم
گفتی که ز غم نوشت شربت — گر تیر فلک خورم نمیرم
پژمرده شتر ز حسرت طفلم — خندان و شکفته چون چمن چرم
چون کوه نیاید سنگسارم — روزی که ز تو بریدنم نیرم

ترکیب بند از قسم دل که ابیات بند مواخذ

آئینه جمال جان گشای روی تو — آئینه ضمیر روشنای روی تو
برگ گلست در جهان کوی تو ای صنم — ما خاکریم بر سر راهای روی تو
در راه جهان بجان نخواهد خلق عشق تو — مرد جهان نباشد ما بی وفای روی تو
سودیست در جهان چو من بی دل و دلی — هست کدام دل ز غمت مبتلای روی تو
جز خاک آستانه ات ای پادشاه ما — در روضه نیست در همه عالم گدای روی تو

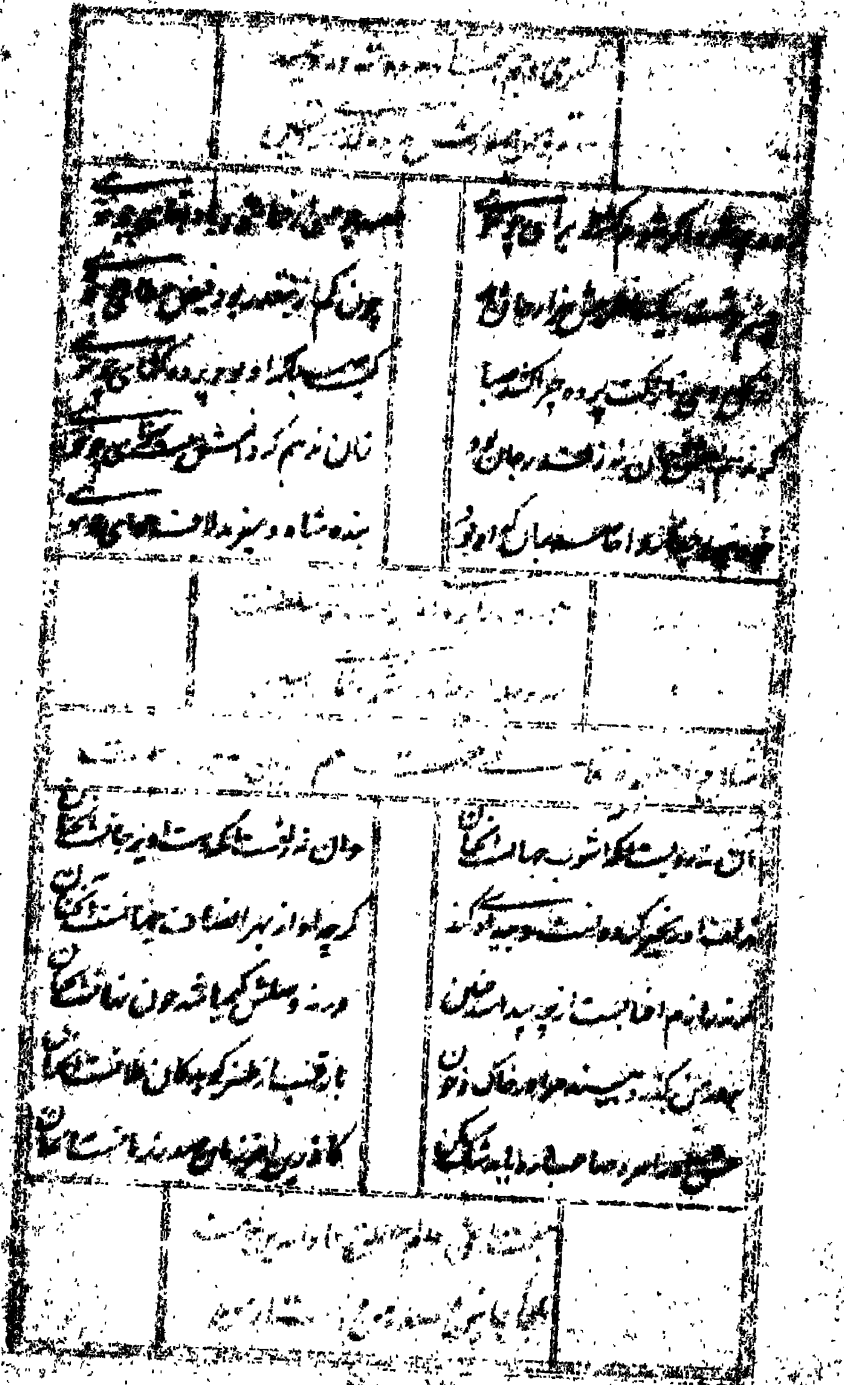

قسم دوم از ترکیب بند انچه ابیات بند مختلف القوافی باشد هر کدام

پیش سلطانند و فرمان بر ... آدمی وحشی و دیو و پری
غزل آن کز هفت کشور دارد او ... تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طبل و دهل و کاسه‌اش ... زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بردرش ... صاحب دربان و یک و لشکری

دیگر هفتم و علاوه‌اش بهم

باد فرمانش بیابان تا بزند ... بیزه و شمشیر و ژوپین و قلم

[illegible]

این صنعت چنانست که شاعر [illegible] در مصرعی [illegible]

پارسی [illegible]

[illegible] مثالش [illegible]

[illegible] زبان [illegible]	[illegible]
شد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مثالش [illegible] عربی [illegible]

شد مرتب [illegible] از [illegible]	قتل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] کوی دوست [illegible]	[illegible]
از [illegible]	و [illegible]
چون [illegible]	چو [illegible]

[illegible]

[illegible] دست	[illegible]
[illegible]	[illegible] من کل الناس

شبی با صراحی میگفت صبح — که ای بی‌خبر بخت خوابت صبوح
سر و پای چنین قد و بر بستن قدح — بجود و سماع و بگو از چه روست
صراحی بدو گفت خاموش باش — تو فارغ ز گردون گردان مباش

و غزلی مطلع مشهور خواجه مسمط فصیح راه زیبا و بلند تضمین کرده

دل ای یار می‌آزرد چندان — که ای یار ای یار ای یار ای یار
یاسمن را گر نبودی — یار ما یاسمن بودی

و ابیات لاحق مطلع که بعضی از اشعار سابق ذکر شده مصراع دوم شده خواجه

حافظ شیراز را اصل باید و مصلحتی اندوه کور

چشم چون خرما کناری صبر بادام اندرا — سینه‌ی قلب است بخشم عرقت دینار ما
بوسه زد و سنگ بار — کنار بگذشت مصلحا
چه‌ای بمشک و عنبر — بنگاه بوی و خاص نظر بما بخشی زیبا
جمال پرده‌ی بیان حسن بند گشاد — چنان برند عبیر از دل کرنگان نخجوان خطا
بپرس ز ملکت بخت و دار سر بهراه — که کس نگشود و نکشاید بحکمت این معما را
سر زبان تو در دهن افزاگر کیه‌ای است — گوزه‌وار پرده عصمت بدرون دار دریا

و له

بوسه زد و جواب داد نوش تو رفع تحقیق — اگر علاوه‌ای بر سرش زنی تو تصدیق
بیت طیب بگو این مصراع چیست — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

[illegible] / [illegible]

چنانکه [illegible] آشنا شعر [illegible] / [illegible] باندرون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شاعر [illegible] گفته بیتی از ظهیر فاریابی تضمین نموده اشاره بدان کرده

سعدی را بیتی است که از گفته ظهیر / این بیت کرد خاطر من [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] نور [illegible] بگیر / وی سایه [illegible]

چه [illegible] گفت آن [illegible] / [illegible]

اگر صد سال [illegible] / بباید رفت ازین کاخ دلفروز

[illegible]

گر یاد [illegible] / [illegible] بیاورم

گر [illegible] دل [illegible] از تو مهر / [illegible]

حکیم انوری بیت [illegible] تضمین ساخته و اشاره بدان نموده

[illegible] بود اشعر [illegible] یک بیت / شاید ار تضمین کنم کان هست [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] چنان باشد که شعری گفته شود [illegible]

مخصوص وبدا خاطر دوستی سر چند بعضی از خاطر گزید چون مصرع مصرع بابست
ان شعر را بنده از ان شخص پرسند که انحراف دیباست دیا نه تا مکتوب
معلوم شود که کدام حرفست موافق قاعده که مذکور شد انچه از کلام مخصوص
حرفی دیا خاطر کنند ابیت مصرع جامع که از ده حرفی است یا نه

صفت سنبل وستاره کم	وا بیا که بنده دانش حرف
محرومم ودر دل ارتوانم صد غم	بی عمل بیت حریف دردم حمد
زین که نه ملولم من مسکین غریب	کار نشود وارام کم دوست بے عدم

طریق یافتن حرف ابیت که در مصرع اول اربع دولت یکه در سایر مصرع
دوم دوم واز سیوم چهار واز چهارم هشت مجموع اعداد این چهار مصرع کجمع
نمایند پانزده باشد که مطابق عدد حروف مصرع جامع است پس اگر حرفی که در خاطر
گرفته در مصرع اولست ودر سیم مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامع آنست
که صد باشد واگر در دوم مصرعست وبس حرف دوم انست که خاطر واگر در سیوم
مصرع یافت شود وبس حرف چهارم خواهد بود که سین باشد واگر در چهارم مصرع
بیش نبود دیگر نبود حرف هشتم است که تین مجمه باشد موافق عدد مصرع وهم
بدا القیاس اگر در مصرع اول ودوم باشد موافق اعداد ان هر دو مصرع گرفته
میشود حرف سیوم مصرع جامع خواهد بود ان که نا واست واگر در اول وچهارم
مصرع یافت شود حرف نهم که یکفت که الفست وعدد مجموع ان دو مصرع

اشارت نمایند است همچنین اگر در هر چهار مصرع ان حرف باشد که مخفی باشد هم
را در مصرع جامع آمده و آن هم است شعر برین قیاس باید شود و حروف دیگر را
از قافیه [illegible] و دیگر هم ازین قسم مصرع جامع [illegible] سخن عشق حسنه بیا بگو
از [illegible] ابیات [illegible] که از ان قصیده شود ان شاء [illegible] نشان شود حسن و جمال

چو کان خطی که پیوسته بدین نقطه خال | شد همچو شکل [illegible] جلوه گر شد معشوق
[illegible] کسب و مرکز [illegible] هم زوال | وقاعده در یافت [illegible] روشن مذکور شد

[illegible] آنچه از حروف [illegible] اگر در خاطر [illegible] دریافته شود و این ابیات مولانا [illegible]

[illegible] است | زوات [illegible] ارض [illegible]
قضا از ل [illegible] | [illegible] از صبح [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سیم [illegible]
شو [illegible] | [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] مثلا اگر حرف [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] حرف اول [illegible] است که الف باشد
[illegible] حرف اول [illegible] ابیات [illegible] هم باشد
[illegible]

مشهور و مطلع آن قصیده این است

سه گل ار بی جام و جانان نگسلد با ما	ملک در بی ترک جنت طوبی و شاه و حور

که هر مصرع از قصیده بحساب جمل تاریخ است و بمجموع حروف

مصرع دوم تاریخ آن مشهور و این

مصرع اول تاریخ جلوس سلطان علاء الدین محمد شاه بن شاه ابراهیم

و مصرع دوم تاریخ جلوس سلطان سلیم که جانشین علاء الدین محمد شاه شد

و مطلع آن قصیده این است

سه گل ار بی جام و جانان نگسلد با ما	ملک در بی ترک جنت طوبی و شاه و حور

که هر مصرع از قصیده بحساب جمل تاریخ است و بمجموع حروف

مصرع دوم تاریخ آن مشهور و این

مصرع اول تاریخ جلوس سلطان علاء الدین محمد شاه بن شاه ابراهیم

و مصرع دوم تاریخ جلوس سلطان سلیم که جانشین علاء الدین محمد شاه شد

ماخذ این تاریخ از شکوه ملک در سنه هزار و چهل و چار هجری صاحبا فضل الصلوة

واقف نموده بعد کشف که حروف هر مصرع بحساب جمل تاریخ است و بمجموع حروف

مصرع دوم تاریخ است و حروف عطل و بیت بدستور تاریخ آن مشهود و از

اوائل هر مصرع اگر حرفی بطریق توشیح گرفته شود بیتی بهم میرسد که بمضمون حصن بجاید دوم

مذکور تاریخ می برآید هر مصرع تاریخی و حروف مسقوط تمام بحساب تاریخی و حروف باقی فقط تمام

مدعی چون ایراد و ابیات تمام آن تاریخ موجب اطالت بنابران بر تحریر فقط توضیح

افتصار میرود بعد ازین بلوح محل شاه رقم دیدم فران سه ماه

و سالی که سلیم شاه بن شیر خان حاکم دهلی شد بحساب

سلطان محمود و حرا و نظام الملک حاکم اصفهان بن [illegible] و کذشت شاهد تاریخ
وفات ایشان [illegible] بیک کلمه کشف مقصود خسرو را دال بر یک سال

که مدت از عدل سلطان دارالامان بود	یکی محمود سلطان کجرات
که مستغنی ز مدح و ثنا خوان بود	دوم اسلام خان سلطان [illegible]
که مدح خود صاحبت آن بود	سیوم آمد نظام الملک بحری
که در ملک دکن فرمانروا نشان بود	ز تاریخ وفات هر سه خسرو
بهر سالی زوال خسروان بود	بحضرت قبله گاه اولیا شیخ محمد صالح

[illegible] را جهت اتمام مثنوی ارام و جان چهار تاریخ گفت از انجمله مصرعی
[illegible] که موسوم شش معانی مساعدت و لطافت آن موقوف بدانستن قسمی
از فنون [illegible] کسی آنرا دریابد بعد از مکرر مسطور واقع شده و جامع بر معنیهای
[illegible] هر کلمه عربی نیست که از اول معنی مقصود و خالی باشد و مصرع اینست که سال
هزار و پنجاه و شش هجری از حروف آن بحساب جمل مفهوم میشود

[illegible] ارام جان یافت	[illegible] که در تاریخ اشعار استعمال

[illegible] بمعنی بعارض زیاده و نقصان تاریخ شود ناچار باید که تصرف وجهی مناسب یابد

[illegible] حاصل کرد و گفتا	تاریخ وی از ملبل ماتم زده جستم
[illegible] شد و گفت کل از باغ بیرون شد	چون حذف کل از عدد باغ بیرون رود

تاریخ سال آن واقعه [illegible] تاریخ فوت شیخ خان اولاد سرور خان کنبو و [illegible]

شد بلخ از میان اما چو پنهان بر آن	بلخ انما که شد به پیشا

ست هزار و پنجاه و شش ... که [illegible] عبد الرزاق محمد [illegible] پنهان

پنهان بر هم ... در [illegible] خان این [illegible]	شد بلخ و بدخشان [illegible] خان
در قسمت ... ملک الذات ...	چو آن ز اعداد بلخ و بدخشان [illegible]

ند محمد خان بدان جهت بر دو واحد او در قسمت دو الف افزوده شود سال ... و پنجاه و شش بر می آید که در آن سال ولایات مذکوره مسخر اولیای دولت پادشاه جهان صاحبقران گردید [illegible] المعنی این صنعت چنان بود که کاتب یا شاعر کلامی را در واژه [illegible] متضمن دو معنی باشد یعنی در دو زبان توان خواند چنانچه این بیت امیر خسرو [illegible] ... بهای خانه [illegible] بها کرد

چو ... بی‌نا ... رها کن	[illegible] فاست [illegible]

بها نام [illegible] مضاف بیای متکلم یعنی [illegible] یعنی خیال [illegible] آمن [illegible] بها [illegible] یعنی بر دوران [illegible] باشی [illegible] [illegible] آمن [illegible] آورد مرا [illegible] تا پس [illegible] باشی [illegible] اگرچه [illegible] و در بر دو لسان [illegible] کتابت [illegible] چه [illegible] نظر باید [illegible] واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از خیانت است بلی با باید نوشت و [illegible] در پارسی با الف است [illegible] قاعده که هر الفی که در آخر کلمه بود و در اصل یا باشد هرگاه که متصل بضمیر شود [illegible] یا [illegible] باشد از این قسم [illegible] است [illegible]

دانکه حسن وی بسیار است [illegible] فصل صنایع لفظی در کلام شروع است

در بدایع معنویه ابتدا اعلم بالصواب ومنه الاستعانة والیه المآب تقسیم

و بدانکه بدایع معنویه منقسم است بانواع و بحسب مراد شی در است اگرچه ترتیب در لفظ سهم یافته

ایهام که صنعت [illegible] و چون این صنعت شامل و مقبول است لاجرم ابتدا از او نموده شد

[illegible] این صنعت را تخییل و توریه نیز نامند و نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی

ایراد کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود

و مراد قایل معنی بعید باشد چنانچه خواجه سلمان گفته [illegible] چون نشست زلفت برگشا

[illegible] بانگ زه بر آید	چون قریب شست و تیر است

ذهن سامع بکمان [illegible] بقصد تحسین است [illegible]

[illegible] است ذهن [illegible] و مراد [illegible] و عطارد است و خیلی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	شاها [illegible] کردی
[illegible]	[illegible] است

ذهن [illegible] انتقال [illegible] و مراد قایل [illegible] است علی صاحبها

افضل الصلوات واکمل التحیات [illegible] ایهام [illegible] لفظی است

کلام که از دو زیاده بیک معنی [illegible] بحسب العلم در قریب

متفاوت باشد خواه [illegible] و امیر [illegible] علیه

چنین بیتوان گفت

خشک شاخ شاخ بید و خطا شد فخر خطا | زانش نخ تا بار ابریشم من

میر علیشیر نایی خواسته اعتراض نموده که بیمعنی است چون این فخر بید را بفکور

این قطعه میر علیشیر نوشته که موسم و معنی است

هرچه آید به نزد اهل صواب | بکمال خطا شرط نکنند
هرچه خوانند نیک فکر کنند | باخوانند تا خطا نکنند
نقطه باکرفته بنویسند در به | عاقلان بی ره نقطه نکنند

خطای دیگر عبارت از آنست که دبیر یا شاعر کلام بر وجهی بیارد که محتمل دو وجه

مختلف باشد چنانچه در تحویل این صنعت راز و اوحدی نیز نامند

در سایهٔ حمایت او عین کفر دین | با رفعت مکانت او فخر محض عار
ای خواجه ضیا شود زردی تو ظلم | با طلعت تو سود نماید با تم
در دست بدست دوستت خاک | نور است بحشمه دشمنت نار
دیدم چون محراب ابرو بیان عشوه و ساز | جای آن دارد که شیخ شهر کذارد زنار

و در قبیل همین صنعت است این بیت حضرت فخر کاشی ابوری سلمه الله تعالی

قطع نیزم در یا کنند خشک | شود خون از فروغ اخترم خشک

فقیر گوید در جائی که شعبه و شعبده حاضر بود مدار بزرگی بر سعد نحس

کردن افضل الناس بعد رسول الله علی کیست فاضلترین مردم بعد پیغمبر علیه السلام

جواب شعر سوم آن است که بیت یعنی آنکس که دختر او در خانهٔ اوست و این عبارت
مفید دو معنی مختلف است یکی آنکه افضل ابی بکر است رضی الله تعالی عنه که دختر او زن
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و دوم آنکه افضل علی است کرم الله وجهه
که دختر پیغمبر علیه السلام در خانهٔ ایشان است و بدین جواب هر دو طائفه سنی و شیعی
خوشنود گشتند [illegible] که چون عقیل بن ابی طالب از امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه در ایام خلافت بسببی رنجیده نزد معاویة بن ابی سفیان رفت و او باسم
تعظیم و اکرام بیشمار بزم و الزام نمود که البته بشنویم انکار با او و قصد علی
رضی الله تعالی عنه که بر سر جمیع ناس لعنت کند اعیاذاً بالله [illegible]
[illegible] شد آخر الامر عقیل در مجمع ناس گفت ایها الناس ان علی بن ابی طالب
امرنی معاویه ان العنه فعلیه لعنة الله علیه و این عبارت شامل دو معنی متضاد است
چه آنکه اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد لعنت راجع باوست و اگر ضمیر مذکور راجع بعلی
بود لعنت راجع بعلی شود و عمرو عاص [illegible] آن مجلس بمعاویه گفت که عقیل لعنت
بعلی کرد [illegible] و این سخن بنا بر آن گفت که لفظ معاویه بضمیر علیه نزدیکتر است و ارجاع
باقرب اولی است [illegible] تشبیه آنکه چیزی را بچیزی در وصفی مانند
کرده و آن تشبیه کننده را مشبه گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را
وجه شبه نامند و این صنعت به هفت قسم بود تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه مشروط
تشبیه [illegible] تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل [illegible] آنست که معنی

[illegible] چیزی را بچیزی مانند کنند بجهت تشبیه [illegible] کاف [illegible]
و تشبیه [illegible] باشد و در یکی چون [illegible] باشد [illegible] مثال آن را [illegible]
[illegible] بسیار شده [illegible] اشعار و غیر آن مثال از قرآن مجید [illegible]
[illegible] از حدیث نبوی [illegible] السلام [illegible]
[illegible] در پارسی [illegible] گفته — همچون رطب [illegible] و چون [illegible]
[illegible] است — و درین بیت چهار تشبیه مطلق است

[illegible]

[illegible] باد وجود تو سایل چو آب	[illegible] صافی [illegible] و علم تو ثابت چو [illegible]
[illegible] با آب	[illegible] که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ادبی [illegible]	و با چون [illegible] چو [illegible]

[illegible]

با [illegible] خوش [illegible]	بر چهره [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible]	می یافت [illegible] از جام [illegible] ناب

و بیت [illegible] تشبیه مطلق هست و در اول تشبیه کنایت [illegible]

[illegible] چو سنگ [illegible]	[illegible] چو سنگ [illegible] کوه
و در [illegible]	چون [illegible] و نهنگ [illegible]

و در [illegible] است

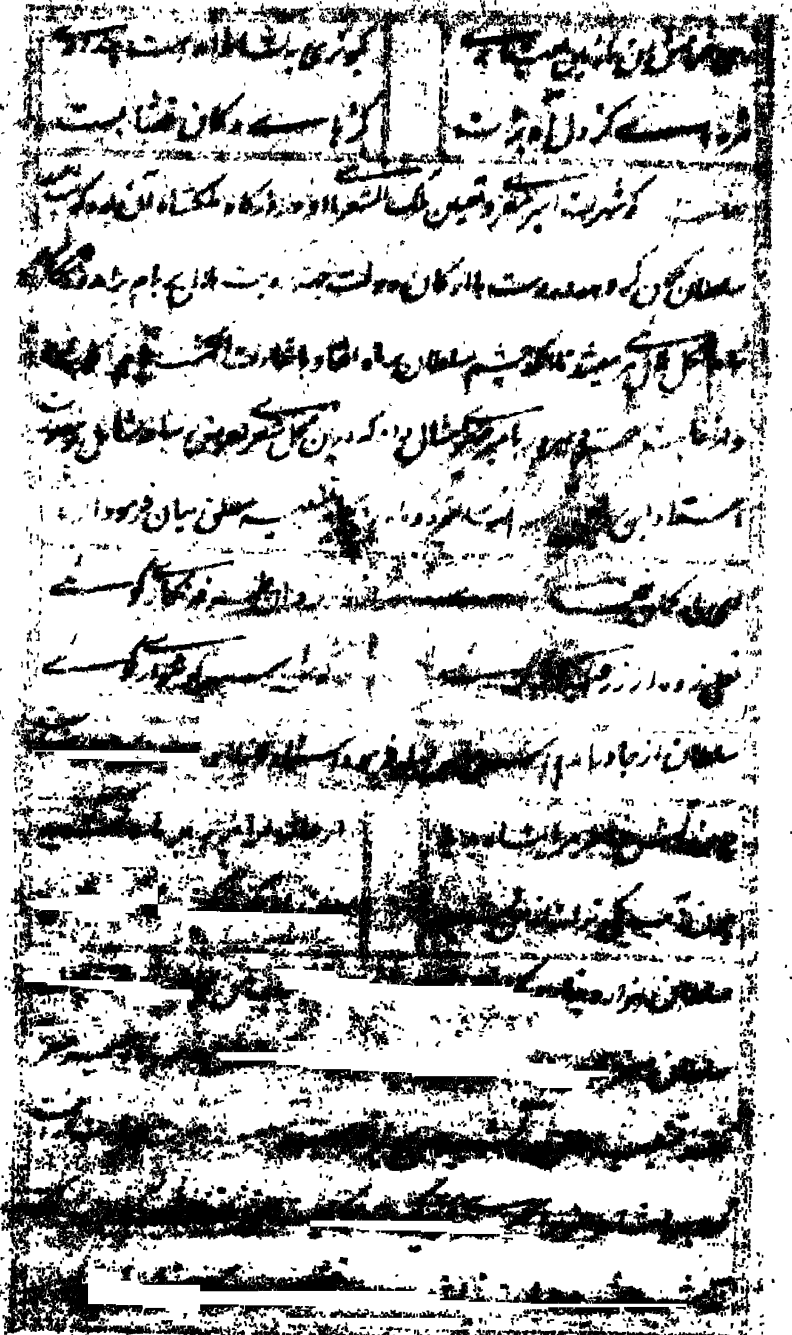

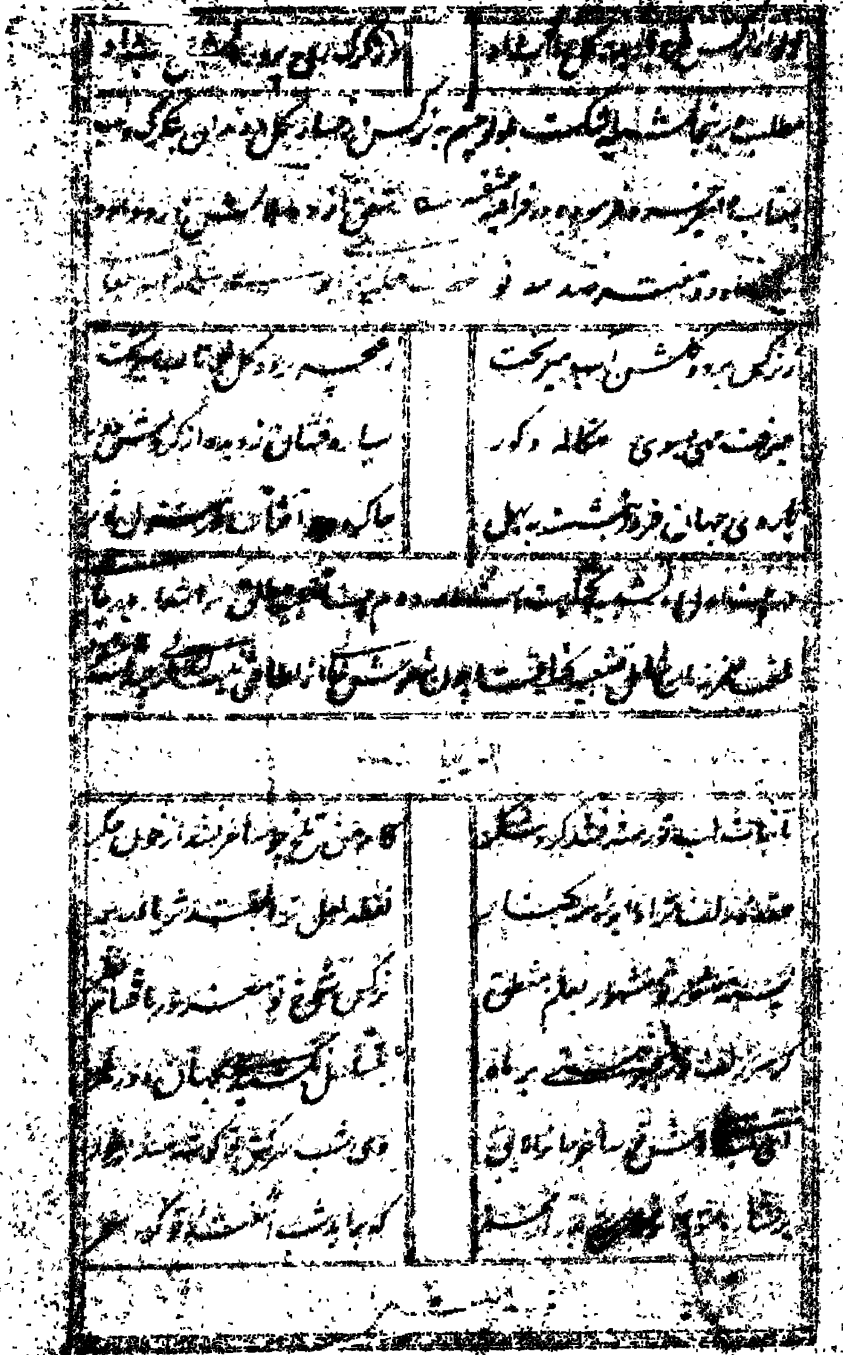

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ... فرامرز بن خداداد ارجانی

بیا بطرف چمن تا ببینی روی گلان ... فرامرز بن خداداد ارجانی

خنک گلی که بود هم‌نشین دامن تو ... فرامرز بن خداداد ارجانی

بیا که نرگس مخمور چشم بیمارت ... فرامرز بن خداداد ارجانی

نگاه کن که ز بهر نثار روی چو ماه ... فرامرز بن خداداد ارجانی

چو مار زلف تو بر خویش می‌پیچد ... فرامرز بن خداداد ارجانی

چه خفته‌ای که نه وقت است خیز ای دلدار ... فرامرز بن خداداد ارجانی

تو کی نگر بکنار افکنده آید پدید ... فرامرز بن خداداد ارجانی

در شکن زلف دلکش نامه‌ات شد مشکبار ... فرامرز بن خداداد ارجانی

مور چه زر دوشد چو سیمگرین تا ترا ... فرامرز بن خداداد ارجانی

چون ز مژگان تیز بر بر طاس مهر ... فرامرز بن خداداد ارجانی

مسمط

چو این نبود نهان در لعل شکرآمیز ... فرامرز بن خداداد ارجانی

فلک گر چشمه آب نعم افشانم ... فرامرز بن خداداد ارجانی

پرانده بر هوا شعله سیه موی ... فرامرز بن خداداد ارجانی

که گفت بر من مسکین آن دلارام ... فرامرز بن خداداد ارجانی

... مهر او شهبان شود ای بدر … از رونق کند و ارد بر میخ شب تار کن

[illegible] شد خصم سلطان عالم … گر کنگره خورشید او بخت گشاید

[illegible]

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش … غم‌شاد خطت گل بر آتش شده مفرش

یاقوت لب تست شود آن به ز سیراب … خورشید بتابد از غم آن چهره مهوش

سرو ز خط تو گشته [illegible] … [illegible] دل [illegible]

تا پیکان [illegible] … [illegible] اخت [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] منزل [illegible] … [illegible]

[illegible]

ای نام تو [illegible] … از بوی تو [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … اندم که ترا [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] زلف [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] زلف [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

وسایر بیت که وجه شبه در مرد و شبیه یکه باشد و باز مرکب ام ابدا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] چنانچه بود که مانند کنند دو چیز را بیک دیگر بطریق مشهور او است

[illegible] عرضی از خود و عرضی ایجوب را بیک دیگر مشبه دهد لیکن باید که وجه شبه در

مردو صفت موجود باشد مثل آنکه رشید صوفی را بعبد مناف کلاهها کالهلال

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وازین قبیل است این و امثال آنها و هذا ما اردنا ایراده فی هذا الباب

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] آنچنان باشد که متکلم ضربا از چیزی را بشبیه کند و بیان ظاهر نماید

[illegible] و شبیه [illegible] که وجه شبه در آن [illegible] شبیه [illegible]

اگر شمع تو سوزد مرا چرا باید گریست
ور تو باشی چو عدو دست نزار

روز و شب سیاه چرا گر نه سیاه خطی

عاشق اگر نه چهره و دیده پر منی
گشته اگر نه سینه تو باید دلکش کنی

تو سرو قوی چرا است پایم در گل
ور لاله قوی بر دل من داغ چرا ست

[illegible]

[illegible]

چون باشد که [illegible]

پیوند وفای و دستی تو از آنکه
بگذار تو شمع را تا نکند زار

نبود این همه دود را دوام و قرار
بگذار تو ماه را زنهار

[illegible]

شمع از چه همی داغ جدا دارد
بر ریشه شمع بر سر ریشه من

با ناله و سوز آشنایی دارد
کان ریشه سری بر تو شناسا دارد

[illegible]

بهر گفتن یک بیت خان مکرم
[illegible]

روان طرزه مرزند که این محل بر [illegible]
[illegible]

صنعت ... بیکدیگر جمع ... کرده ... مشبه ... تشبیه

... بسیار شاید که اگر عکس کنند یعنی مشبه را مشبه به ...

... یعنی ... چنانچه ... تشبیه رخسار گل ... زلف ... سنبل که اگر عکس کنند ...

رخسار و سنبل زلف تشبیه سازند هم صواب بود ... بیت شیخ سعدی ...

گل همچو عارض خوبان	سنبل همچو زلف محبوبان

و اگر تشبیه ... فی الحسن ... در ... اول ... یا ... مشبه موجود نشد ...

ایهام ... موجود ... این صنعت چنانست که شاعر ...

صنعت ... تقسیم و تفسیر آن بسیار ... قسم ...

... آنست که شاعر ...

در مصرع یا بیت ... تفسیر او کند ... تفسیر ... الفاظ ... دیگر ... چنانچه

بیت ناصر خسرو گفته ...

آنچه بستاند ولایت آنچه بخشد خواسته	آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

...

... یکا ... ز ... قسم	... یکا ... دان ...
آنچه ... آنچه ...	آنچه بگشاید قبا آنچه ...

...

...	... ازین ... قرار ...

سال سوم مال شکر حال دالم مال به | اصل ایشان اصل ای محبت حال محبت

[illegible] است کرشمه او لاجل وهم کرده تا بنیاد تعبیر تفصیل آن خاید مدوده [illegible]

[illegible] سبم را بنیاد و ذکر اکنده و انجم در شعار عبد الواسع جلی [illegible]

حلی زر پوست زهر خشم تو بیدا	نمی زاید همواره ذهبی هم تو اسان
طلب تغل و صل حل و ریشم آرم بشکاف	دردر باد زر خاید شکر بال و کمر کاهن
تو یزدان خشم خراشت خاک شده وجود	چاخواه بنام در مجلس مجرد من رسیدن
سوان را تخلص مغرق از دون تو فلک	وانه او را نمال وسیم آسیب نقل ارکان
همرا استماع تو باشند دایم مشت چیز	پرورده مست خراسنیز در بلعالیس
تفقد تو ما کرم ابشم صدف در ناقه مشک	نال شکر بجز شهد خارمن نخل نکبین
گرچه از خدمت بسیورت غافلم یکلحظه نیست	خالی از شش نیز شش مزاین میدانم تفص
جان از بحر و خاطر از مهر و صفه از شنیدن	دل از یاد و لب از اخلاص زبان از فرمان

شد در هوس ابروی تو ای سرو سرشن	شد در طلب گیسوی تو ای مهر چهرش
پشت من خمیده چو ابروی تو از غم	روی من بیچاره چو گیسوی تو از چین

مشتیر مشک زاند غمل بگذاشتند	تا مرا بگذاشتان فوشیں لب شیرین عتاب
[illegible]	طبع کام و دست جام سنگدل چشم خواب

نمی‌دانم چه نامم چیست عشقم	چه دارم در طلب جز آه و حسرت
اگر گویم که دارم دوست او هست	نه آب روی می‌بینم نه رنگ

چگویم جان و چشم و چشم مستت	و هم شوق آن لب چون نبات
چو هیچم خسته هم بالین مهجور	چو بخون غسل دهم ز چشم اغیار
خورد و خورد و هم بعشق او ناکام	مست و مستم رهجر او ناچار
او مرا خوش و من ورا نغنوده	او ز من شاد و من ازو غمخوار

بکیفیت این بیت مناسبت این صنعت عبارت از آنست که معنی ماشا مرد کلام بحیثی باشد که مدح ممدوح را بیشتر مستلزم گردد و از اوصاف کمال او ذکر کند بعد از آن خواهد که بر آن صفات صفات دیگر بیفزاید اغاز از کلیات کند که سامع را مستعد آن شود که بعد از این فهم کند و از مطالب جزئی لیکن چون بعضی کمال مولد و سایر اشاعره افراد و مالکیه بر سابق کرده‌اند

انا افصح العرب بیدانی من قریش	انا افصح من نطق بالضاد صلی الله علیه وسلم

و مدارای نیز در دیوان خود مولد رحمة الله علیه بست عیسی رنج یوسف لیکن چشم خونریز

خلیل آنجا و من اسماعیل اینجا قامت شاهد سرو و لی

پذیرفتن و نیاز عشاق آستین

بیش من بیدل مسلمان مفروش	شمس من فرد مسلمان مفروش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعل تو چو پسته شکسته سرتاپا پیست | در وی دگر از جای بپسته افتاده است

سیب شکسته زلف تو از دست گرفته جامی [illegible] عارف [illegible]

[illegible]	[illegible]
از سکه [illegible] شد انگشت نما	[illegible] اشاره [illegible]

[illegible]

لاله که بدل [illegible]	از [illegible]
ازرق که بنفشه [illegible]	از [illegible]

سر [illegible] چشم تو [illegible] | [illegible]

[illegible] و این [illegible] را [illegible] و آنچنان [illegible]

وسوال [illegible] سوال [illegible] جواب [illegible] سوال [illegible] جواب

[illegible] آنچه در [illegible] گفته [illegible] ایهام [illegible]

گفت جانان سوی من بنگر گفتم به چشم	گفت [illegible] جان [illegible] گفتم به چشم
گفت [illegible] گفتم [illegible]	گفت چشم خویش [illegible] گفتم به چشم
گفت [illegible]	گفت [illegible] گفتم به چشم
گفت جامی من [illegible] گفتم به دل	گفت [illegible] دگر گفتم به چشم

[illegible]

[illegible]	[illegible]

گفتم بسی بشب نشاید دید — گفت بیدا تو شب مهتاب
گفتم آتش بران رخت که زد حمت — گفت ان نکوان ز کوکب ب
گفتم از زره ی تو تنم بر رسد — گفت کس بسته تا بجا نجوا ب
گفتم اندر عذاب عشق توام — گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از جمله دلبران منی — گفت مردم ز روی خسته و شاب

گفتم بخت بلند و روی تو بار — تا کجا همچو تو کنان آید
گفت تا کار بین دل سنگی نه درست — با همچنین یکی نه بهر دنیا

گفتم شوخ و سرکش و جانخواه است — زانکه در هر نظر ز الف تو بها
لعل بس کن سخن چان و بما صل کن — کین مناعیست که هر پیر و بیا

رمز بود در سوال و جواب بلفظ گفتم و گفتا نبود بلکه بالفاظ دیگر باشد چنانچه در مصرع چهارم

بیا یم دادم تردیک ان بت سیر — که زیر حلقه زلفت دلم چه سان سیر
جواب داد که بوانش دل تو نیز — بره نیارد بوانه را مگر زنجیر

در بیت دوم این مست عبارت ازانست که مستکلم کلامی گوید و هر لفظه ازان جمع کند و بر کرده
خلاف او گوید و چنان اظهار کند که گویا او لفظها گفته بود و او معنیها ازان برگرفته بیان
امیر خسرو دهلوی فرموده — دلم رفت اگر باز پرسند بود — خطا کردم اگر انکار کردم

بخاطر رسانید این صنعت بیانست که مقلم پیشگر را داده و در صفت آن خود را مانند ساخته اظهار کرده که چنین هست یا چنان و هنرهای که استادان باشد نداده و کمال این و حوالی مجموعه شده قاعده مناظره یات الفاظ خوبیا لیدی هنگام اهل الله علی من الله

روزگار است تو را بازلف تو یارم من	وز رخ تو بهارست یاد و نگارم من
شب سیه تر ز دلت یا حال من از حالم تو	شده خوشتر ز لبت یا لعلگون عذارم من
دلستوده جوی تو یا سعرآ نظرم من	سحر تو و سور تو یا نماسای را پرستارم من
نطفه روین خوبست و تو یاد و مدان تو	غالب تو رهست تو را سرد و یا کفتارم من
دست تکاور تو یا پشت من یا بر تو	خوان نهی ستر یا باد و یا پیشکارم من
چشم تو خونریز تر یا خنجر یا شمشیر شاه	غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازارم من

آن بروی زرین مال رخسار است	یا شب سیمین بت تنگدل است
یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است	یا ماه سیمین است که بر نیل روان است
یا پاره نور است که در جیب بکاوه است	یا بر سر سرو سیه جامه کمان است
بهر آن خاک در نظم سرده ایم	که قوص دست است و کهی نیشکر است
یا ابروی خوبان است که بر شهپر فرشته است	یا پشت کمیت است شنقار جهان است
یا حلقه کمر شه است یا حرف عراق است	یا نعل ستم مرکب سلطان زمان است

سلطان سلاطین جهان شاه محمد | کامروز کمین بنده او فخر ثناست

مرثیه عبید زاکانی رحمه الله

ای دل که ز تیغ غم او خسته جراحت است	یا شوخ شمس آمینه رو داغ لعینت
چشم تو که جوید یار دست یا ساعدی	یا باد و باد دست یا از کس شفاعتی

لعه

آن قد بکجا یا غراب رفت	آن شکر یا شهد با لعل لب دلبر کجا رفت
آن چشم یا نرگس یا بستان یا عارض است	آن غنچه یا شب یا لیسوی پرتاب کجا رفت
آن خط و خال است یا مجراب یا طغرای حسن	یا قدس یا بال همید یا ابروی دلبر کجا رفت
آن جان شیرین است یا عین حیات است	یا مهر تابان است یا نور منور کجا رفت

[illegible] این صنعت را سوق العلوم ساقی جیره نام کرده یعنی ساقی سخن معلوم دیگر نام دانش غیر معلوم گفته است اگر چون این صنعت و کلام صدیق جمل و علاوه شده [illegible] خوش نیاید که از آنجا ملاحم این آیه تعریض [illegible] کلام صنعت کرد یا شما مرا بیشتر بر وتیم یا در صلات طاهر یا غسل این صنعت عبارت از آنست که متکلم وصف یاد دارم امری مبالغه نماید و از حد اعتدال بگذارد [illegible] بدیعی بودن آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان نشود که آن امر در این صنعت [illegible] است و این بر سه قسم بود اگر صفت آن ممکن است عقلی عادی [illegible]

الرسمت مبالغه ممکن است از وصف مطلع مطالعت سبب عادت از ادراک ما صفا یابد

دور از رهرو نه پندیده دشتها | وه را زنوشتا بادیه ها

اگر چنانچه حاصل باشد عطاء عادت از ظاهر آنها کنایه بدرجت نشانه است

نوشتن سبب که ماه حسن نوشت | مشاطه قدیر بریت کل بهجت

از عایت تا کی نشانها بجاست | [illegible]

از زخم سرو ناز صنعت بریت | آزاده شود سبب کل خود رویت

در گلشن نامی سر کسی دگویت | ترسم که نشان ما نماند بریت

[illegible]

زان سر چو بود دلبر بیقرار | اگر صفحه وصف او نگار

سوده سر و ف کز نوک قلم دور | دوان کرد و بر صفحه چون مور

[illegible]

کشوری که در وی ما تار اندرند | بلوح سلک کهربا بیلوا ورام

[illegible]

جلش و صفا و خشان تر از نور | دو از زیبندگی چون کاکل حور

ز مشرق تا بمغرب وادی سنج | چو نور مهر در یکدم کند طی

بزم کردش ایام کرم فتار | کرد کرد و کرد و ان سپهر یکار

[illegible] | [illegible]

در مثال [illegible] مبالغه [illegible] شیر آن گذشته

در عشق [illegible] بیمرت [illegible]	در میان [illegible] شوق [illegible] مثال
[illegible] کرکرم [illegible] آتش [illegible]	از [illegible] ابد [illegible] آید [illegible]
[illegible] شرح [illegible]	شیر [illegible] شنیده که عجب [illegible]

[illegible]	[illegible] کتابت [illegible]
از [illegible]	[illegible]
حاجت [illegible]	[illegible] قطع [illegible]
[illegible]	[illegible]
در [illegible] لطیف است	[illegible]
[illegible] علیهم [illegible]	من لطایف العلامة فی شرح [illegible]

[illegible] لا یفتح فیه [illegible] از قبیل همین لطیفه است آنچه علامه تفتازانی در مختصر [illegible]

نقل کرده که روزی [illegible] نزد من آمد و با خود کتابی داشت پرسیدم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] از مولانا [illegible] عین [illegible] حاضران [illegible] نمودند و موجب خنده [illegible] ان شده و در [illegible]

و من مشاهده نمودم از خواب [illegible] چشم [illegible] و دریافت حاضران تعجب نمودند

[illegible] مبالغه است آنچه از [illegible] افراط [illegible]

[illegible] افتاد [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]

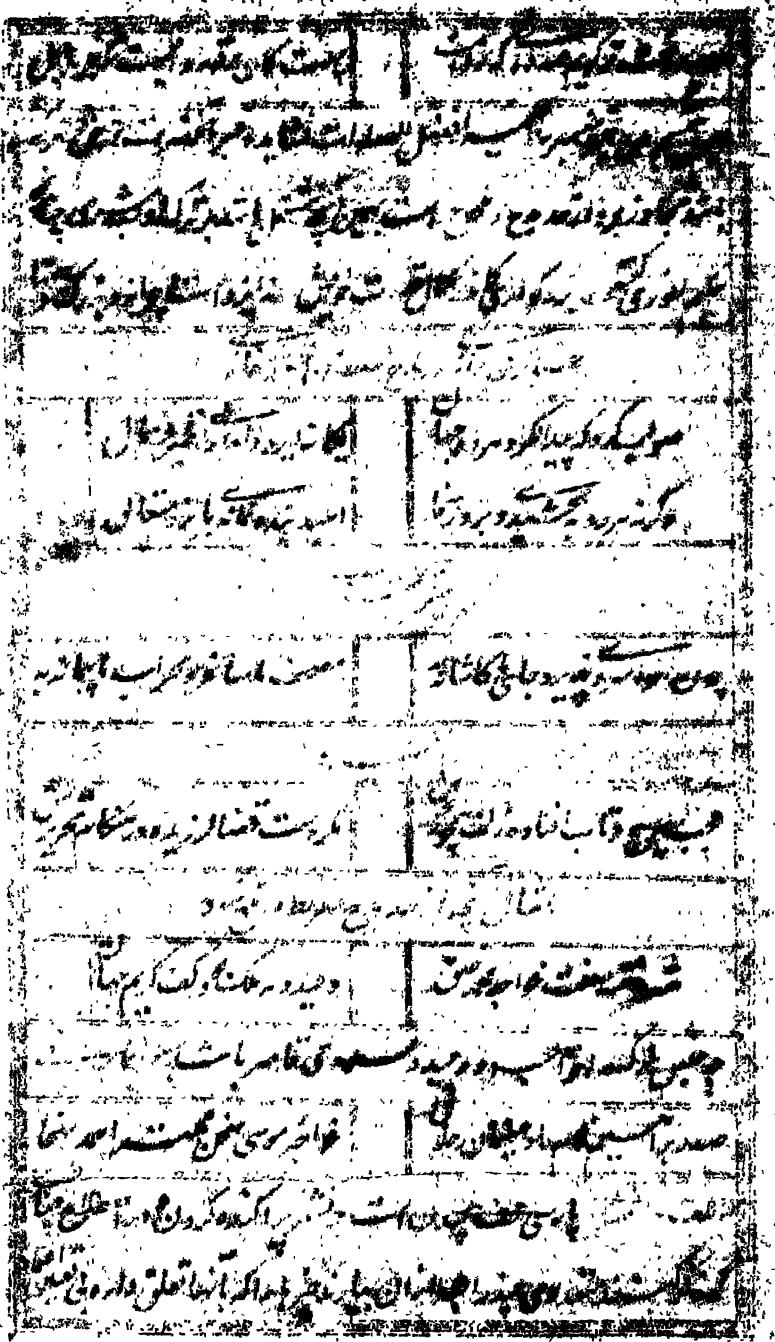

[illegible] لف و نشر است [illegible]

و این صنعت بر دو قسم است قسم اول آنکه نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم با دوم

[illegible] مثالش [illegible]

ای نگار دیده چشم و [illegible]	در شام [illegible]
[illegible]	[illegible]
از [illegible] هشت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

از عشق [illegible] لعل [illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نور بخت و [illegible]	[illegible] کرد

قسم دوم از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوع بود یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد و آن را معکوس الترتیب گویند چنانچه این بیت [illegible]

[illegible]

در مذهب باطنیه و این همان است که شاعر جهت اثبات مطلب دلیلی بطریق اهل کلام پیدا نموده

فی الجمله تزیل بگمان فیما آنکه [illegible] آن دیده که منزل جانان است

شود دلمن بسی به از بستان است زیرا که بود مرد چاره آنجا هر جا که بود دوست بهتر آنجاست

عبارت از آنست که لفظی که در کلام شخصی واقع شده است را حمل کنند بر خلاف

مراد او بشرط آنکه لفظ مذکور را خلاف آنمعنی وانگذاشته باشد مثلا در قانون ادب است

غلت تغلت اذا تیت مرارا	فعلی تغلت کالی ماما

که مبرد وقتی منصور خلیفه بر آنمعنی که فصحای مشهور بهمت غضب کرد و گفت من

زنگیک علی الاوهم آنمعنی بی تحاشی جواب گفت مثل الاسیر یرکب ما هم

او شب خلیفه فرمود من الحدیه بازور جواب گفت الحدیه خیر من السلیه مراد خلیفه

از او هم زنجیر بود و آنمعنی بخلاف آن اسب خواسته و شب دیگر بیسه آورده

تا او را بخلیفه دهد چون او شنید آنمعنی بر جلد اسپ فرو آورده در ادبی این است

گفتا قبلت یا مولای کف خادمه لکنم که خوای زدن قبلم بشم سرخود و بزنان	

و بسبب این [illegible] این بیت است که شاعر با معشوق خود می گوید که مرا که

از تنها نفس خویش عیش صافی باشد بیگانه چون بود صاحب این ابیات زید

جانی بدهد [illegible]	جانی بدهد او که کامها بخشد زار

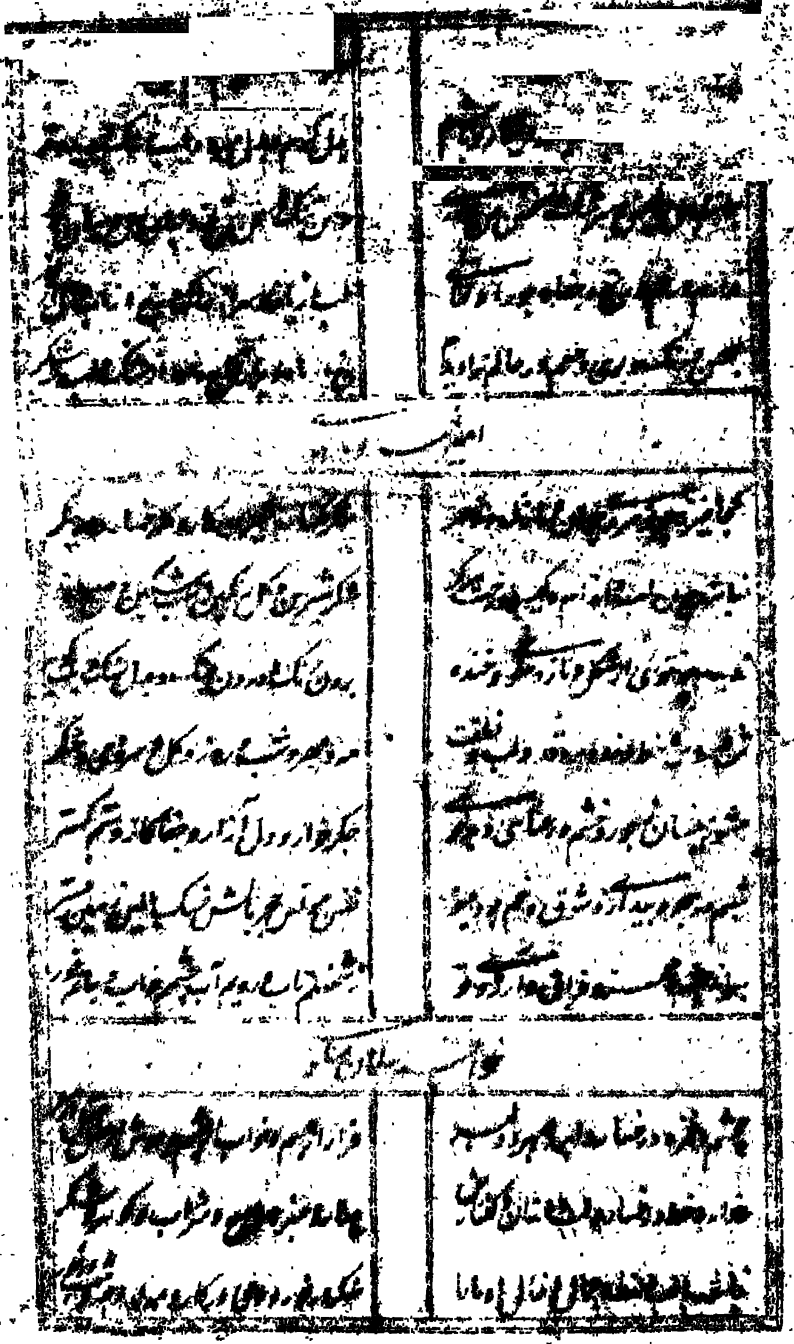

خوی وصف رخ خوب تو [illegible] | سر [illegible] ساقی [illegible]
نباشد خالی از فکر و خیال تو گر [illegible] | روان [illegible] در [illegible]
به بوی زلف [illegible] | کی [illegible]

[illegible] صنعت [illegible]

بکشد آب چشم آتش تو | [illegible] تاب [illegible]
[illegible] | کرده از [illegible]

[illegible] کلام [illegible] | [illegible]
وصل [illegible] طلب است | گر [illegible]
[illegible] دل | چهره گلگون شده از [illegible]

[illegible] که [illegible] کند [illegible]

نصیحتی عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گوهر این [illegible] | [illegible]

این صنعت چنان بود که شاعر کلام را ابتدا نماید به الفاظی که سامع پندارد [illegible]
[illegible] معلوم گشت که [illegible] است

مثال

[illegible] | تا بوده ای که هیچ تو را اندازه نبود
[illegible] | [illegible]

بسم الله

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

از صفحات سیر خسرو است انچه با شاهان و اخلاط یا زنان می کند و بیان
از بازی بهار است مراد انچه از ان با [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] تاریخ باشد و در زر الصحیح [illegible] تغیر و تحی [illegible]
[illegible] کار [illegible] نظر [illegible]
اگر بتحریر قواعدی و تسویه صوابطی که در علم صناعت بهت پرداخت شود کلام [illegible]
ای انجامد و این مختصر تحمل آن نمیتواند [illegible] که در ان فن تصنیف شده
داشته و همین قدر اکتفا نموده در تعریف [illegible]
موزون که دولت کند بذات بنی آدم شیا ذکر خواص لوازم آن مشروط بانکه
صفات مخصوص ان فوت نشده و بغیر او یافته نشود و هر چند مرکبات از اجناس و غیر او هم
موجود باشد بطریق تبعیت نه ذاتی مستقیم و الله اعلم [illegible] ان کلام بر این [illegible]
[illegible] فصل را بفتاد خواهند [illegible]

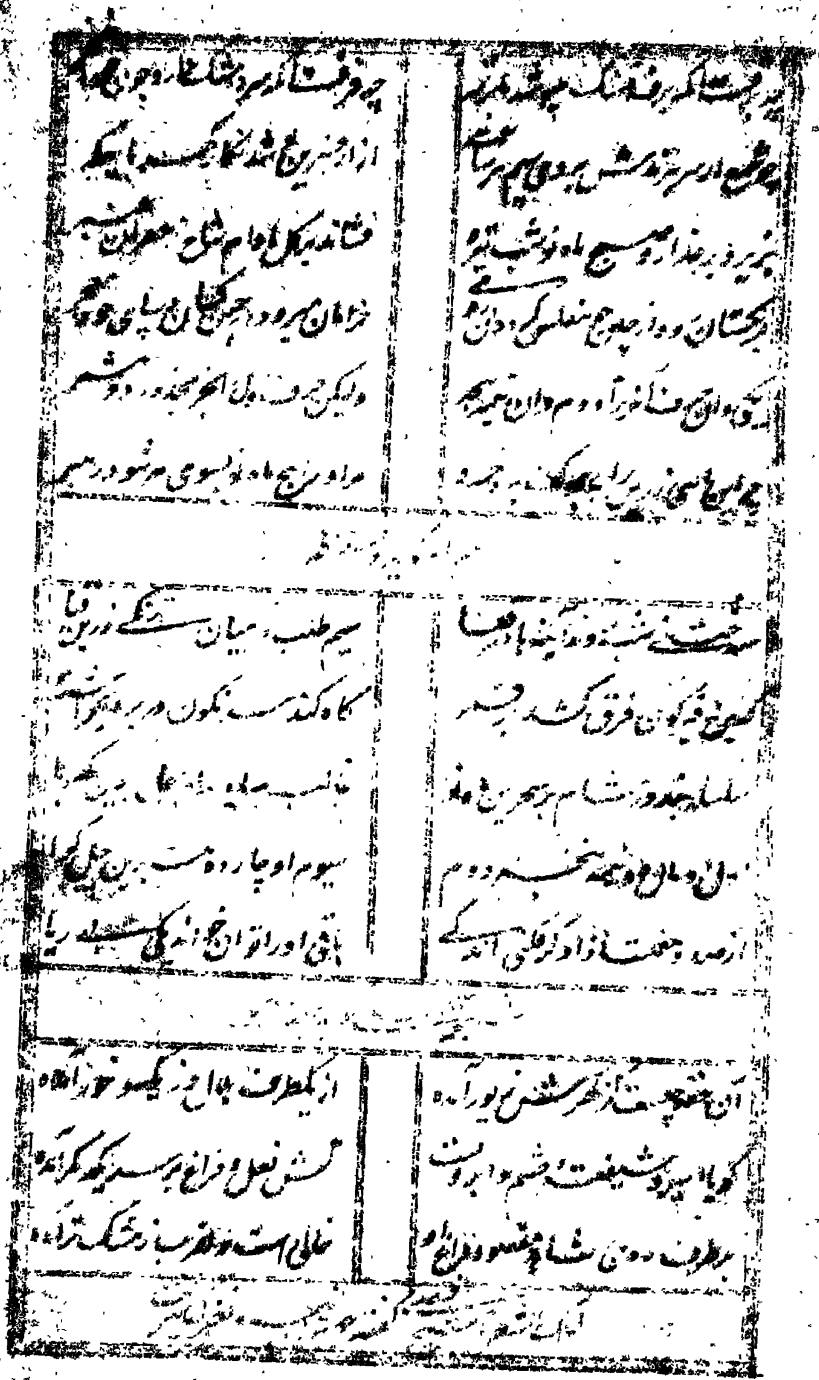

چه ستان ... زمرد ... پیوند
چون ... بکار ... بیند

... ی ... ارم ... آن ... بسکه
... انکه ... از ... بیند

... صورت ... ترکیب ... دل ...
... نقش ... پیوند ... مستوار

آن چیست که ... از ... انتاج
... شنیدن ... بغلطاند

... دری چون ... بانگ
... من ... بیهار ...

... بدیع لغت است آنچه ... مقصود ... گفته شود ... بالجمله ...

... و ... داستان ... رفته
... خدام ... دولت ...

... ی ... چو ... کرده
... سنی ... شنوند

... ذات ... الفاظ ... کلمه ... چنانچه ...

... از ... بطریق ...

... ن ... مرکب از سه حرف
... که ... است

... اول ... کار
... آب ... است

... اول ... نهاد
... وسط ... است

... یا حرفی دیگر غیر قاف ... که ... عبارت از دو نقطه است ... این لفظ ...
... که ... اول ... اسم است ... این حقیقت که ... اول ... اوصاف است ... لغت است ... فرق میان لغت و ... است که ...

... است که مدلول لفظ ... اسمی ... از ... لغز ... است ...

... که دلالت ... بر ذکر علامات و صفات باشد و این صنعت ...

... باشد که فرق میان لغز و معما آنست که در معما ... است و در لغز

علامات ... ضعیف است زیرا که ... را ... کنند که علامات

و صفات چنانچه ... یافت ... و طوطی گفته از لغز ... است ...

بطریق سوال گویند ... بیان صنعت ... قسم بود ... تنسیق الصفات

و این چنان باشد که شاعر صفت چند را در یک صفت جمع کند ... از قرآن مجید

المال و البنون زینة الحیوة الدنیا	بر ... عاشق است چون
... سیم ... مستحوار	... راحت ...
... و جاه و مال ...	...

که در ... این صنعت است و از ... است

باد در باغ ... جلوه گر	عندلیب و طوطی و طاوس ...
کرده از ... خسروان	گوشوار و ... طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او	جوشن و خود و قزاکند و سپر
... ترکش خصمان او	گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر

... بوستان ساخته

بلبل و قمری و کبک و فاخته

شرح دوبیتی که میان ایشان جمع کرده شده ماه تمام چون بیخ تربیت کی نهد

منم آنجا که آسمان جایگاه من است — کفن خطا بنفشه ناف تر زخم خطا
نی سنانی نجاست ناف تو ناف ختا — خوجوی کرمانی در مثنوی همایون گفت

نگویم که ماهی که ماه سپهر — بگاه آمد و تو خلاف آمدی
نه سروی روانی که سرو روان — سرا مد تو باشد بهوان

چو چون نور در بیت بود آفتاب — کدان زخطا آبدان ایصواب

چو بیت خوب خالی ماند کار — دلش شد شیدا زو طوطی ایمان افتخار
کی بود مانند او سروی بناز — زاندر گلزار و جویبار و فرخ آرایش

این صنعت چنان بود که شاعر در مصراعی بچیزی چند یاد کند
و در آن دیگر مصراع دیگر چند چیز دیگر یاد کند که با مصراع اول راست آید و اضافت
کند هر کدام را بیک علی التعیین و این صنعت مانند لف و نشر است الا آنکه بی اضافت

تعیین نیست و در آنجا هست — هست بلبش فتنه از عارض او
ای سیکه ابروان ترا بکنار — جان و دلم داشتم حاصل یک جو

بیا ... از عشق ... | ... [illegible]

... [illegible] ... احسان ... | ... [illegible]

... [illegible] ... که در تمام ... این صنعت ... باشد ... [illegible]

یکی گشت ناظر ز خدمت سلطان | یکی ... دوم انجم و سیوم ...

ز دولت و نام ... [illegible] ... باشد | یکی ... دوم ... سیوم دیوان

... [illegible] ... او باشد | یکی ... دوم ... سیوم ...

بهر شوکت او شد هلال و شمس و قمر | یکی ... دوم چوگان سیوم ...

کند ... خسته ... [illegible] ... او را | یکی ... دوم گردون سیوم ...

... [illegible] ... که از تو اجابت باشد | یکی ... دوم ... سیوم ...

... [illegible] ... با ... [illegible] | یکی ... دوم ... سیوم ...

شود ... [illegible] ... افتاد و ... | یکی صلاح و دوم راحت و سیوم ...

کند ... [illegible] ... بخت و دولت و اقبال | یکی وفا و دوم ... سیوم ...

ز ... [illegible] ... خود ... خسته اند ... | یکی ... دوم ... سیوم ...

بعد ... [illegible] ... شامل سلطان | ... [illegible] ... گشتند ...

یکی ... [illegible] ... الغزل | سه دیگر ... [illegible] ... چهارم ...

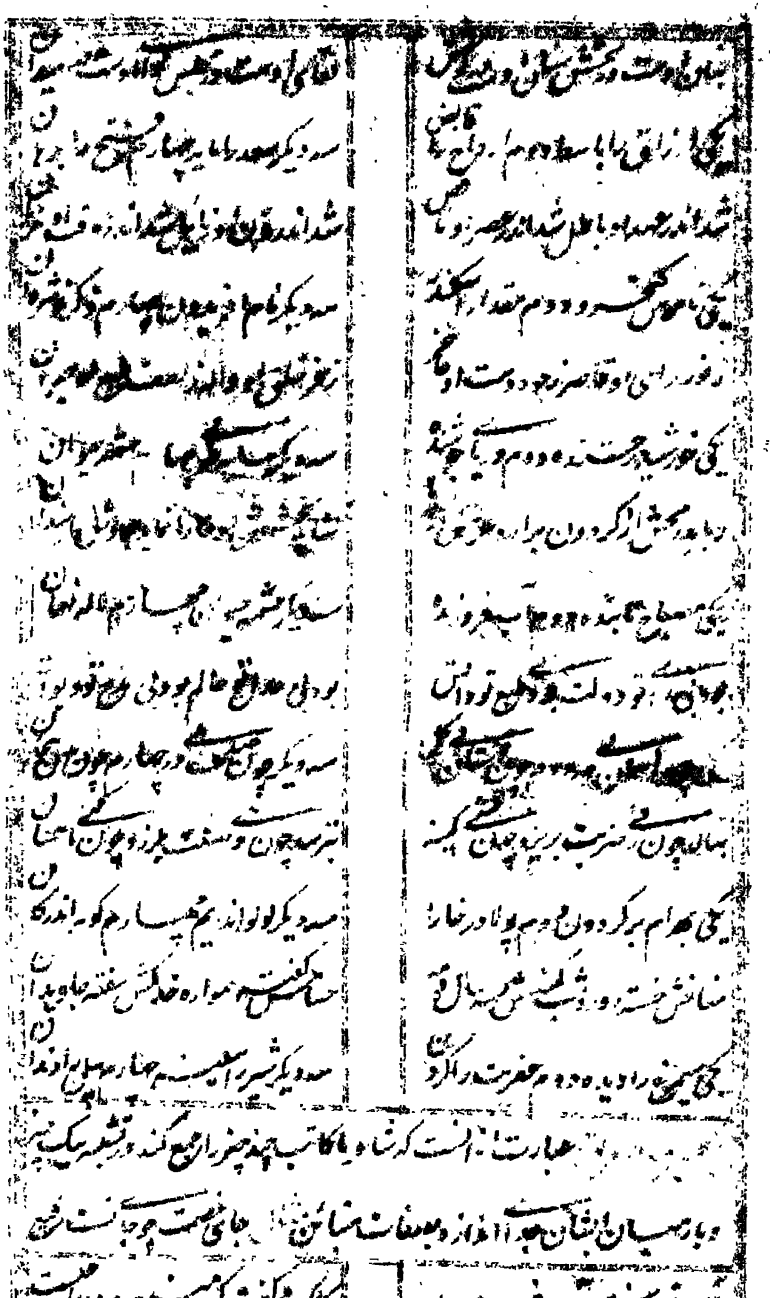

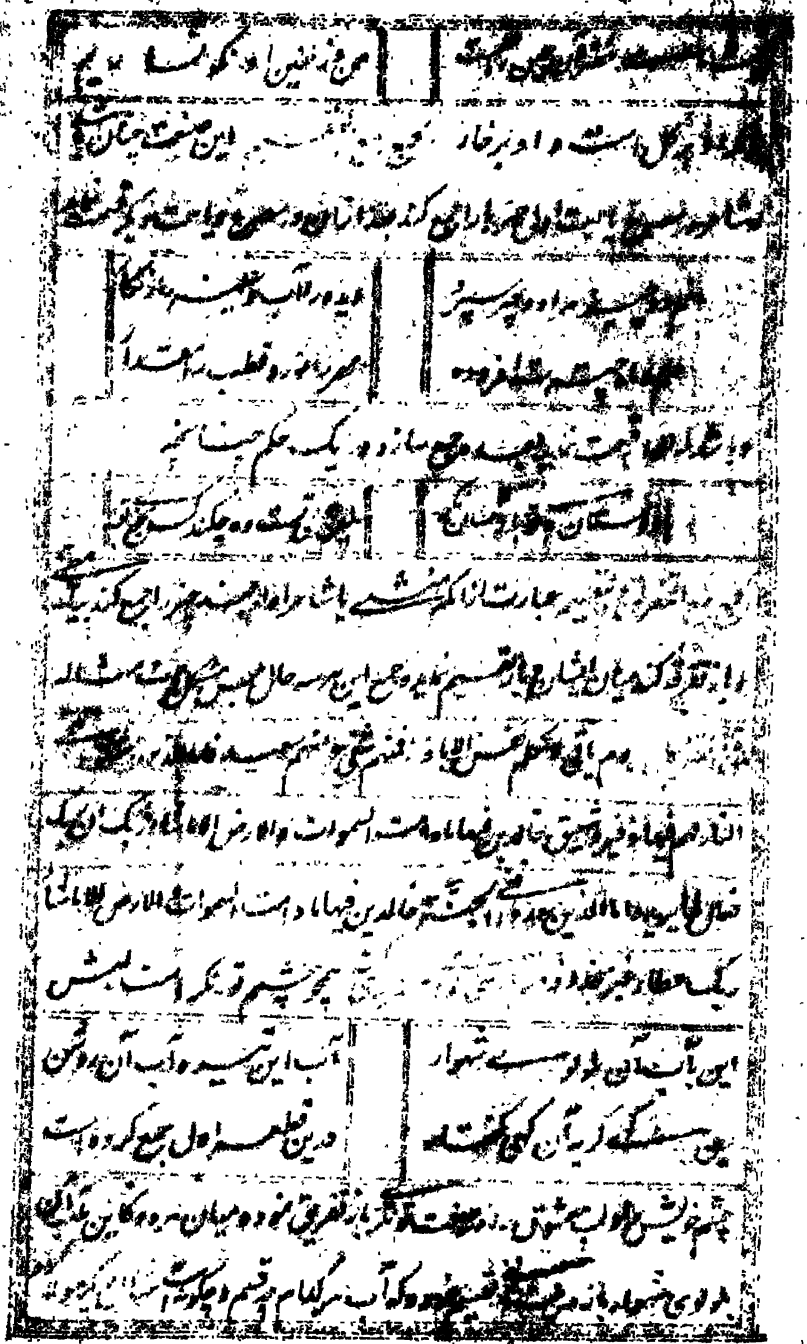

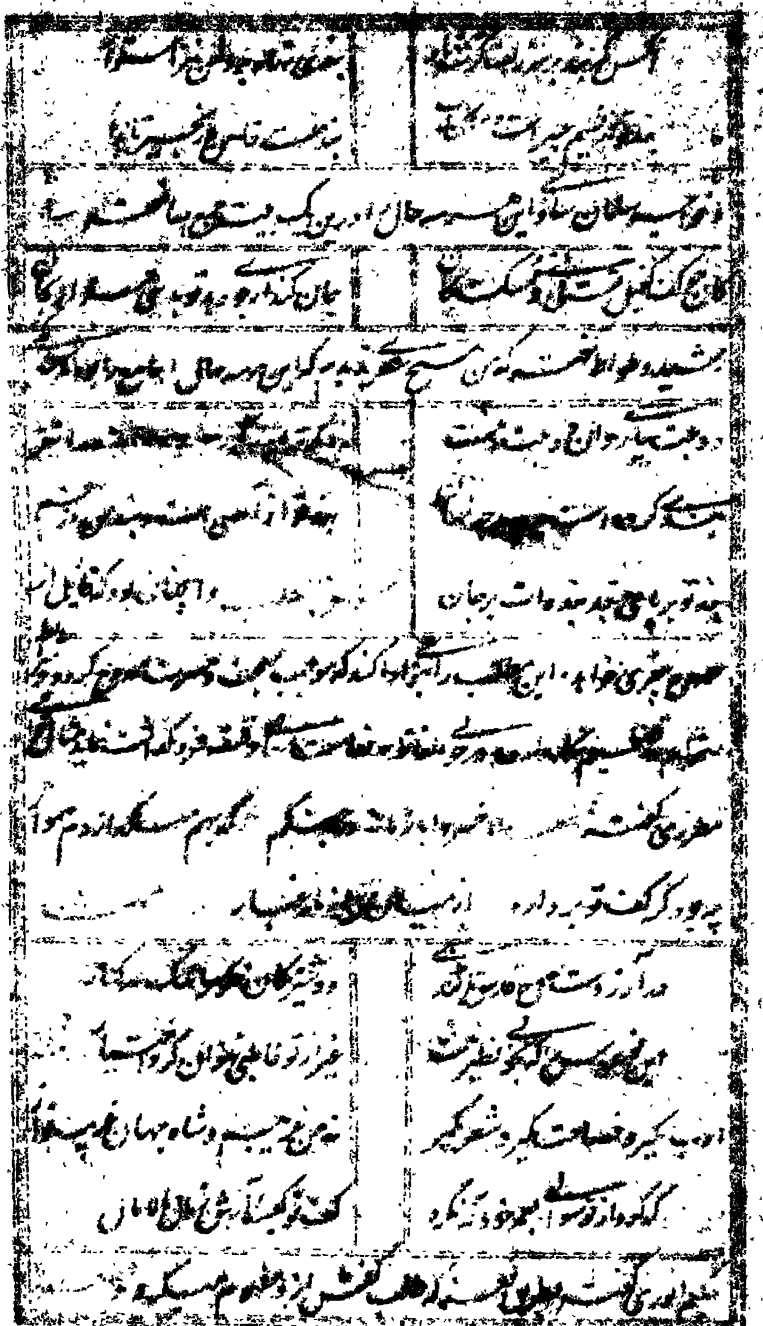

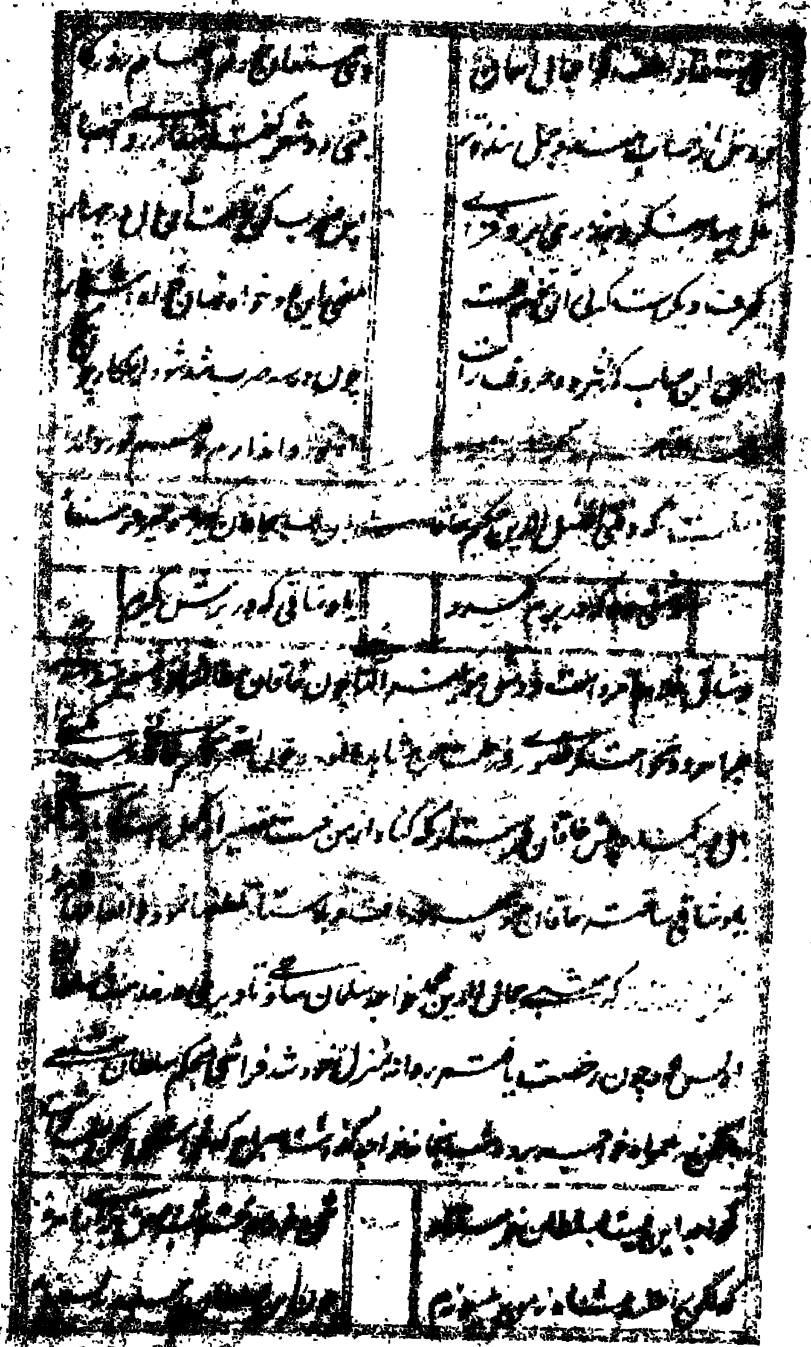

او را مشش از طلب کن منع فرمود امدوح را بر این صفت را استثنا بر نمود
و آنچنان باشد که مادح ممدوح را بوصفی بستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر
از صفات حمیده امشش یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وصف حاصل کرده باشد بجز آنچه

آن کند بخشش تو بیدا	کز کند بخشش تو پیدا

و اصل مدح است بتوابعات و در آخر مدح است بمساوات

آنچه تیرت بکند بر جان خصم	بکند نوک قلم بر رقعه دشمن
کجا وصف تو بیابی تو انم	[illegible]

و این بیت بدین صفت حسنی بدان ماند که استثنا از صفت مدح است و این مدح
غیر [illegible] در عرفی نیکوست [illegible]

[illegible]	[illegible]

از جمله شمردن ذنوب دشمن که لازم است [illegible] و این مشتمل بر دو بیت

بس کسر دم نام بیالین تا سحر	در شب تعجب تو کز اجلاح ام عدد

اظهار بخوابیست در شب چون مستلزم بیداری است و آن اظهار قرب بلا و این قول
دالم اطراد و آن ذکر کردن نام ممدوح و غیره و نام پدران او به ترتیب بی آنکه
در عبارت تکلف واقع شود [illegible] از حدیث نبوی علیه افضل الصلوات

الکریم ابن الکریم ابن الکرم	یوسف ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم
[illegible]	[illegible]

آن سخن [illegible] تا و [illegible] غلطش [illegible] | [illegible] شد [illegible] شعر [illegible]

مرد پنهان در [illegible] پادشاه [illegible] | تیغ [illegible] با پاسبان [illegible]

پیر [illegible] چو پیدا شد [illegible] | بهر تعلیم مردان [illegible] است

راست [illegible] گرچه [illegible] | چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] شهوت | [illegible]

نقش [illegible] تو و خود [illegible] | مرده [illegible]

عاشقی [illegible] بخت و [illegible] | [illegible]

[illegible] چون کعبه [illegible] | آنچنان [illegible]

آن زمان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سوده [illegible] رسالت [illegible]

[illegible] آسایش [illegible] خویش [illegible] | شاه [illegible]

[illegible] چشم [illegible] | تا [illegible]

هر [illegible] مردم | [illegible]

یار [illegible] تا وقت [illegible] | آنچه فرمان خدا و سنت پیغمبر است

هر که [illegible] | [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] | التصدیق [illegible]

ترجمه عبارت از اینکه [illegible] صفتی است [illegible]

بدان صفت متصف کند بمبالغه کمال آن صفت [illegible] صفت کرم شاعر [illegible]

خطاب کرده در [illegible] مثل تو [illegible] ظاهر است که خلق از کمال

ترجمه [illegible]

ترجمه [illegible] گزیرای مرده سوزد زنده جان خویش را

واخوی جامع الفضایل شیخ عبد اللطیف

کف بید ابی دمیر چه ابر است این کف ای دل دور زان ابر چه بیر است این

ترجمه [illegible] چنان بود که صفتی عذر ابفارسی نظم کند یا بعکس یعنی ابیات فارسی را بعربی

ترجمه نماید [illegible] دلم بلبن جنة الجوز از خدمتش لمارایت علیها عقد منطق

ترجمه [illegible] گر نبودی کاسدم جوز احمدش کس ندیدی بر بیاض ابکمش

او اکرم الرحمن عبدا اجوزه فلن یقدر المخلوق یوما یهینه

ومن کان مولاه العزیز بنفسه فلا احد بالعز یوما یهینه

هر که کرد اندیشش خدا اعزیز خوار کردن کیشش نه بتواند

[illegible] که ابیات فارسی را بعربی ترجمه سازند رشیده و طواط این دو بیت

حکیم ناصر خسرو را که بپارسی است در عربی نظم نموده [illegible]

مردم نبی علامت مرد سرخویش را از فعل بد و لیک علامت ندانست سود

دارد زمانه تنگ ولی نیز دلشش خرم دلا که دلشش اندر میان بود

عذلت زمانی مدتی فی فعاله	ولکن زمانی لیس یرجع فاعله
رفیق صدر الدین رضی الله عنه	خطوبی لعبد لیس تخشی فضوله

ورد و ما بخوان باشد که کلام بطریق نثر ادا گفته شود و مراد بعد باشد چنانچه

وده مشه سیه بوشنه کفت	انکشتان مت و بچوزند ایشان

این بیت اگرچه بطریق نثر ادا است لیکن مراد چنان است چه مردم مشهد سیاه پوشند و

و آن قوی زنده است [illegible] است که پدر فاطمه رضی الله عنها که پدر فاطمه رضی الله عنها

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخدمت حضرت [illegible] و اکمل البریات آمده التماس نمود که دختر او فاطمه

را بعقد او درآورد آنحضرت فرمودند که پدر فاطمه [illegible] آنحضرت [illegible]

خاطر برگشت و شکایت با آنحضرت با اصحاب نمود که چرا نکنید و اگر پدر فاطمه [illegible]

نمود ابوبکر گفت که بیا باشد زیرا که خدای عزوجل خبر نموده که ماه در خانه [illegible] درآید

از آسمان نوجوان خواهم ساخت [illegible] از انس بن مالک رضی الله عنه نقل

کنند که مردی از خدمت حضرت خاتم النبیین علیه السلام ارحم الراحمین درخواست کرد

که او را سوار سازند فرمودند که ترا بر بچه شتر سوار کنم امر دمعرده ضد است

گفت یا رسول الله من بچه شتر را چه کنم جواب فرمودند که هیچ شتر نیست که بچه

نباشد [illegible] بتقدیم لام بر میم و بعضی بتقدیم میم بر لام گفته اند و در [illegible]

[illegible] اول [illegible] این صنعت چنانست که کلام [illegible] کلام اشتباه

تضمین با شعر مشهور شاعران آنچنانکه [illegible] امیر خسرو دهلوی فرموده در [illegible]

[illegible] کرده اند [illegible] به زنجیر اندر [illegible]

چو شیرین در دیار [illegible] در این بیت که می آید اشاره به بیت [illegible]

[illegible] علیه السلام	[illegible] بستان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]	[illegible]

اگر کتاب شیرین [illegible] شیرین [illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	یادم [illegible]

[illegible] این صنعت [illegible] حشو [illegible] آنچنان بود که شاعر [illegible]

معنی آنرا [illegible] که معنی تمام [illegible] در میان آن [illegible] معنی [illegible]

تمام شود [illegible] تمام [illegible] المعنی مشغول [illegible] این [illegible] حشو قبیح

حشو [illegible] حشو [illegible] است که شاعر در میان [illegible] آورد که [illegible] باشد

و در [illegible] بود و [illegible] از سلامت بیرون برد چنانکه

ما [illegible]	[illegible] در آورد

لفظ فرق با وجود آنکه در بیت اول لفظ دارد و در بیت ثانی ندارد

لفظ چشم در هر دو بیت

چشم و صدر بیت هر دو را میباشد

لفظ آفتاب در هر دو بیت

لفظ باد در هر دو بیت

لفظ باد در بیت اول و لفظ تازه باد در بیت ثانی

هر چند هست این همه بیتابی [illegible] | [illegible]

مویش بعطر و مشک تر به باشد | لعل لب او که شربت عناب هست

چشمش [illegible] مست [illegible] باشد | [illegible] مصرع اول [illegible]

در مصرع دوم [illegible] شربت عناب [illegible]

[illegible] التفات از جانبی [illegible] و در اصطلاح شعرا [illegible] که

از طریقی بطریق [illegible] که متکلم و مخاطب و غیبت باشند بطریق دیگر [illegible] در کلام

بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از کلام غایب بجانب خطاب

یا بتکلم آیند [illegible] از طرفی بطرفی رجوع کنند [illegible] و ابیات [illegible]

چون [illegible] باشد مثال آنچه [illegible] بغیبت آید

جانا ز فراق تو دلم پر خون شد | و ز یار [illegible]

[illegible] همان [illegible] | یکبار نپرسید که حالت چون شد

آنچه از غیبت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] بر من غیبت | آنچه از متکلم بطرف خطاب است

[illegible] بیشتر [illegible] | که دلم هیچ دلستان [illegible]

[illegible] بطریقی که [illegible] تفسیر کلام از متکلم [illegible]

[illegible] | گفت [illegible]

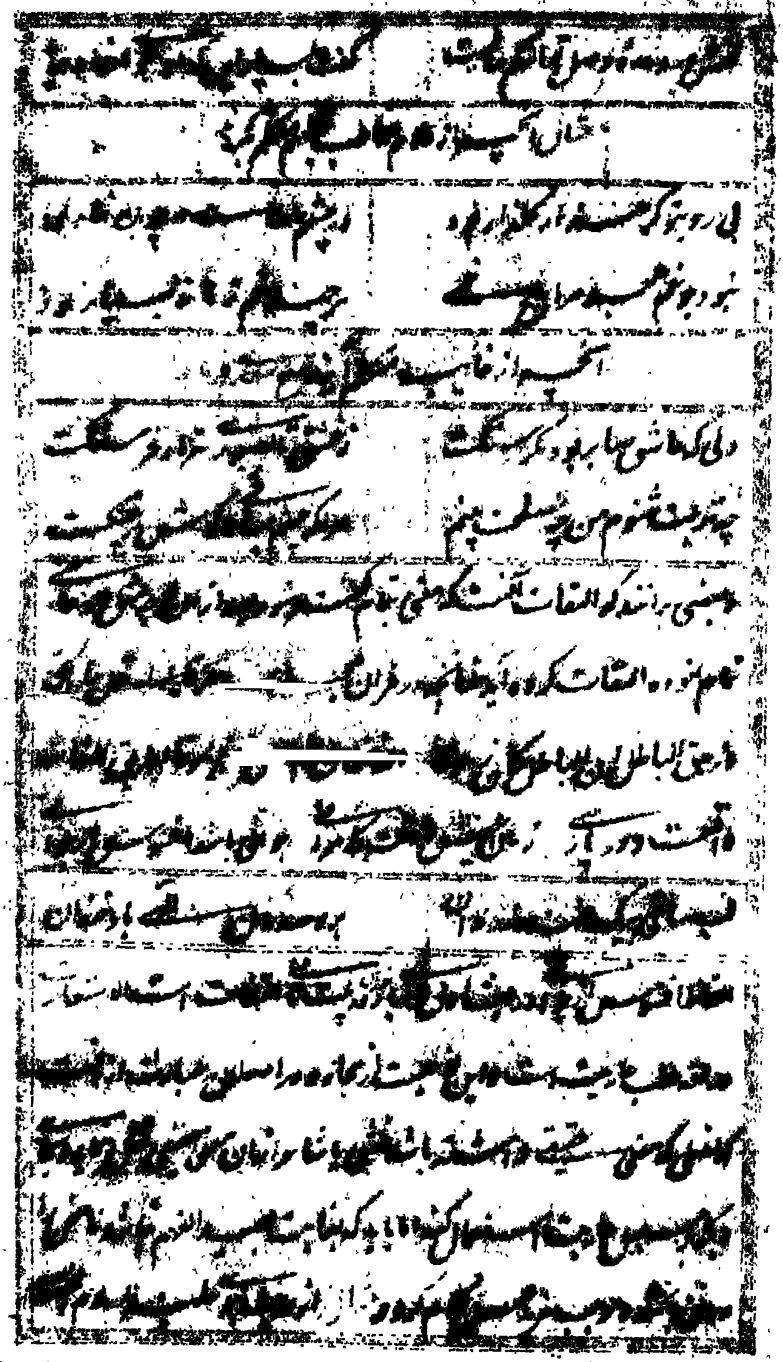

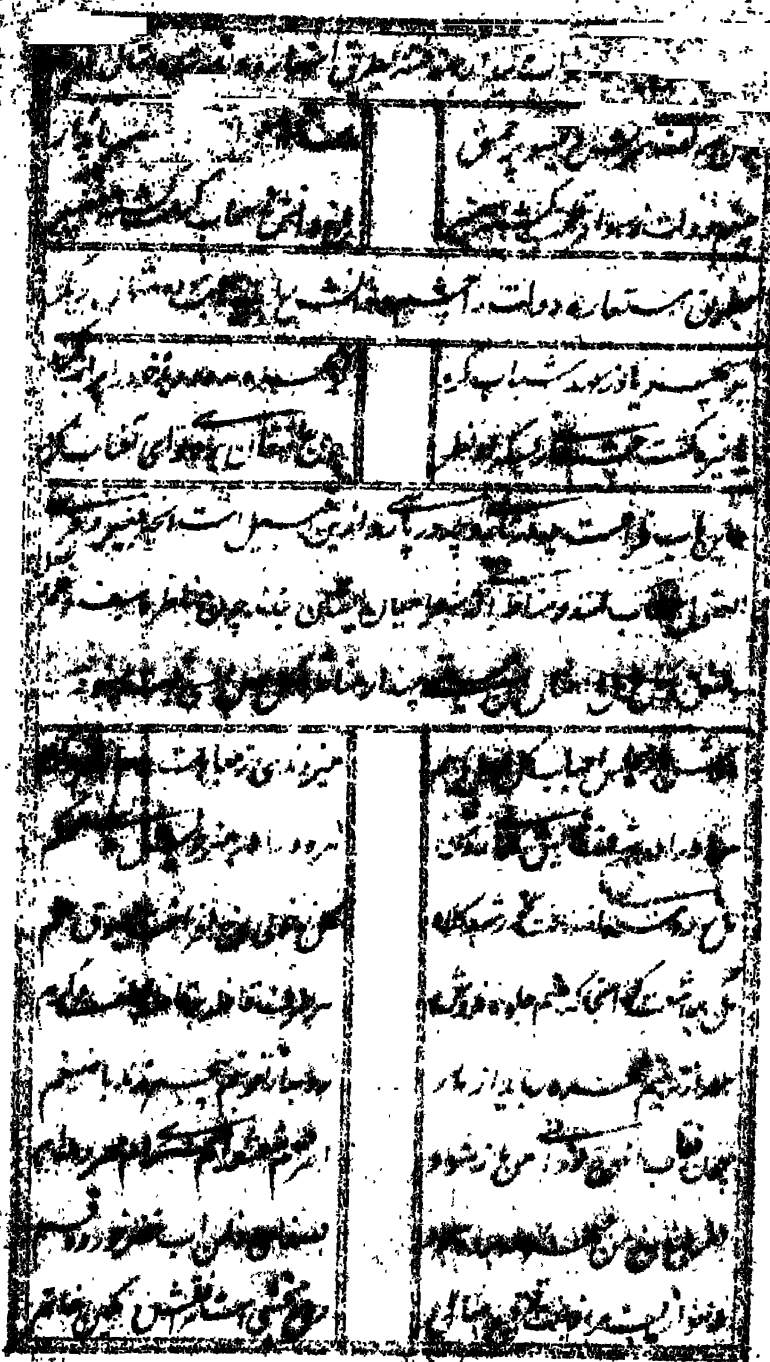

چون ساز کرد خداوند جهان ما را قرآن
ام باسمه من فتح مرا کرد رقم
تا هیچ نماند دیگر ای خیره هم اندر قرآن
تا تم تو کجا به کفت خاتم تو کم
انما الخمر ترا اسلام کردن شد
آیت خاتمیت کرد به هرت مرقم
گرچه بستی قوت تالیف نبود
عده خمار تو مد در سه و شد شش نم
تو در اول بیع سرد و در آخر
[illegible]
انکه در خمسه ابوای تو فاذا بانا
منقبض گردد و دانا حوال کمان گیرد رم
شم من پاک چون تو نشدم گویند
صل یا سید علی مع رسول اکرم
حاجی آمنت کرد ما بنسیم من و فخر
مع نوبت هوازه بنازکم
ابر بستند مدارج حق مصطفی
ان شهنشاه عرب بخسرو اقلیم عجم
فارض مع ذا ایلیا بیع مرجانا
مرسر زبده اولاد رسول العرب
میزبان آن شرف کو مراولاد بیان
آنچون سید فرزاد و محض کرم

الخ و ما فنشاز آکده بر ما شاموجع کنند در کلام بیمان انفاذ قصد کنید کیر
بشنید چون کرم و سرد و دراز و کوتاه و سیاه و سفید و امثال این مثال
قول امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه ان اعظم الذنوب
عند صاحبه و انشد فاز سے ابو الاسم سمیر کو
ولیس یکین ست فقد اعجز احیش الاخضر و ازرد المهدب الاصفر اسود کو الا
و ابیض کو و الاسود دنیا العدو الازرق فیا عجبا الموتا الاحمر و دیا

دارم دو راسطا[illegible] ... [illegible]
دل که [illegible] ... غم افزون [illegible]

دارم دو [illegible] ستیان [illegible]
رخ زرد و اشک سرخ و دلی [illegible]

ای [illegible] چون [illegible] چون [illegible]
[illegible]

[illegible] زین [illegible] دارد و [illegible]
چشم من [illegible] چو [illegible]
[illegible] شام [illegible] رخ [illegible] است گل [illegible]

[illegible] دست [illegible] شب [illegible]
[illegible]
[illegible] نکند [illegible] کوه و دشت
[illegible]

[illegible] سرو [illegible] تم [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible]
[illegible] صید [illegible]

و خواجه سلمان ساوجی مصرعی گفته که بنصف اول مصرع سه چیز است و در نصف
دوم سه چیز دیگر [illegible] آن و مصرع [illegible] شیار [illegible] آمد
مولانا [illegible] صاحب [illegible] از جمال [illegible] مصرعی دیگر [illegible] گفته بر همان طریق آن اینست
[illegible] و [illegible] حضرت قبله‌گاه [illegible] مصرعی موافق
[illegible] فرموده‌اند [illegible] و [illegible]
[illegible]

مع وجود چشم و علت [illegible] دو کس [illegible]

ای که در راه تو هم چیسو نفس	[illegible]
ای لب تو زنده توان [illegible]	خالی چت بازگشت [illegible]

[illegible] متقابل آمد [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] متقابل است [illegible] این مصرع [illegible]

[illegible]

[illegible] بیست [illegible] بکشاد [illegible]

[illegible]

و [illegible] ایهام [illegible] این صنعت [illegible] تناسب [illegible]

و چنان [illegible] که [illegible] ساز [illegible] مناسبت و اشتراک [illegible]

[illegible] و آفتاب [illegible] این صنعت [illegible] فارسی

[illegible] نهایت [illegible] [illegible] کم گیر

[illegible] کم گیر	با وجود لب لعل [illegible]
[illegible] کم گیر	چاکرانت [illegible]
[illegible] کشور گیر	[illegible]

[illegible] چو [illegible] [illegible] که شد سرو چمن بالای او

چون نماید آزاد [illegible] است بر بالای او | گر برو بنده [illegible] [illegible]
سرو را [illegible] نگران پای او | [illegible]
ای [illegible] قد تو زیبا [illegible] | بار غم [illegible] [illegible] شکست
[illegible] چشم [illegible] | [illegible] [illegible] نشست

هرکه داغ [illegible] [illegible] [illegible]   کنون [illegible] [illegible]

قسم دوم تناسب است آنچه انجام کلام مناسب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پیرست

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] تناسب قسمی به ایهام تناسب آن ورود [illegible] غیر مناسب
دو لفظی که هر یک [illegible] دیگر با هم مناسبت دارند اگرچه معنی مناسب [illegible]
مقصود باشد چنانچه در قرآن مجید واقع است الشمس والقمر بحسبان والنجم
والشجر یسجدان مراد از نجم درین آیت گیاه است که ساق ندارد و شجر درخت
که ساق دارد و نجم بمعنی ستاره مناسب است بشمس و قمر [illegible]

[illegible] کمان [illegible] | یک تیر تو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

ودر پاسخ علیم الدین گفته

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

و بهترین مطالع اینست که بسهولت اسهلان است و ان آنست که در اول مصراع اول
... است بلکه در اول مصراع دوم مذکور شود و اگر مناسب باشد با وصاحبه تولد جایز
... مطلع بیت بجهت تحسین نمودن اهل کمال مرتبه ان مجموع عقل و هوشمندان
... است بلکه کشف اقوال غیبی و حسن مطلع را کمال رتبه
... و میگفته که بعد از مطلع باید پاکیزه و مطبوع و دلنشین باشد چون
... مطلع را نیکو می بندد بر عهده او مطلع نامند چنانچه خواجه محمد باد
... مطلع است مطلع دلنواز
... لب بر و چین می دان آن سر
... دهنان لعل و چند این مرد را
... آن معنی کان نکته این صورتگر
... عبارتست از انکه شاعر از عبارتی که شعر را بدان تسبیب نموده باشد
... بنوال و دگواه و یا بوجهی لطیف دیگر از غرایب بوح مدوح آید و سلاست لفظ
... مناسب بحسب ارعایت نماید و از آن شعرای عجم این صنعت
... نیکو بیان کرده و این صنعت را حسن تخلص گویند و مثال آن
... مطلع قصیده ایست که گوید
... مطلع قصیده حسن تخلص
... مردمان از اثر طبیعت و سنوحیت است
... جوشن نامه قطب الملوک است

ای ساکنان کوی خوشبیت خجسته	احسان رسد ملک بجوانمرد
دعای خوبان عالم جاودانستان	زیرا دعا همیشه مجرد اکرمت ست
جلال الحق والدین کاندرین را	حصار حق بست و کاه ایمن و ایمن

کوچ کرده زان کابت آبادست	بهر تسلیم و عزای مسلمانی
سلطان ادب خسرو شاهان امروز	بر تو رحمت بادا و جهان آبادی

کمال سمعیل رح در مرثیه مفتاح گوید

ای تربت پر ده تو مسکن ابرار	تو دار ملک شاه و سزاوار شهوری
تا تو کی خسته دار بیطیر و حواری	تا تو کی خسته دار بیطیر و حواری

چون سامع مستغرق این معنی میباشد که آیا از غزل چه قسم و کدام مناسبت مطلع مقاصد بوده باشد هرگاه این تمام خوب و لطیف بوشیده و افتاده است و شعرا و شعرا و شعرا ملام باقی خدایا بسازد و آنچه در تشبیب بلی وجه مناسب بمدح کرا بسازد اقتضا خواننده و اشعار دب در ابیات جالب بران متبره بود اما الحال این طور سلطان مطرح است [illegible] چنان بود که شاعر ابیات اخیر شعر خود فرماید و لفظ حبیب در معنی خیر فهم کند و نداند که آن شیوه کلام است اگر کاکزه و نفوس

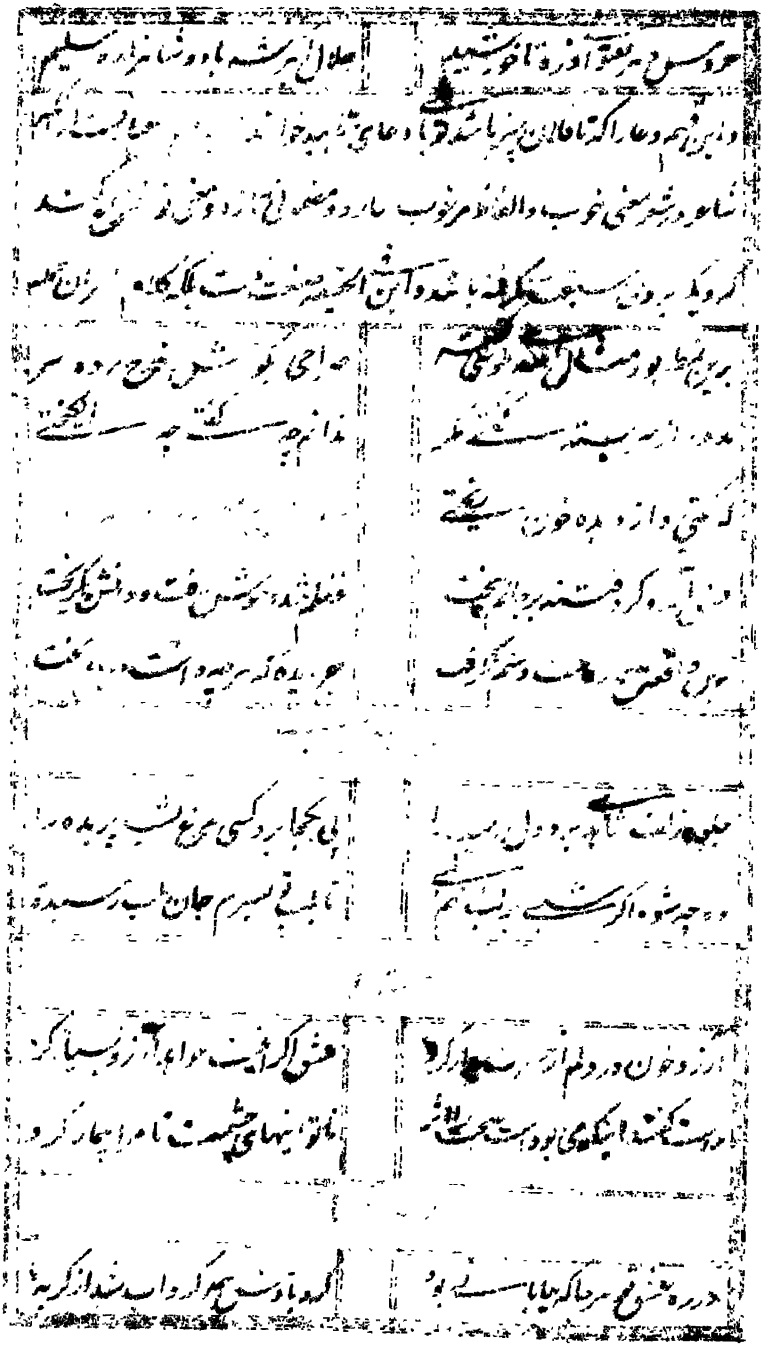

اگر بجش رم اسو که کین تیغ کشیدی | بوغا بر سر ملکی بجفا تیغ کشیدی
بزم عیش کرا تر اغی ما سے وکلا ہے | تیشہ و سا غو بار امد خو هم سنگے

پری پیکری تمثا و بالا | بحرفی از بلا بالا شنو ما لا
کجا ما ہی کہ گرد ل رہ خانے | بابکل کند فرقش آرا نے
بلوریں ساعد و با زوش چو ان کل | کہ باید با رکشش اندر تا مل
کہ از لعلش بر قشو نغ نم دم | ندا نم کز کدا میش قی جم
شکم از نیش صفا انجیز کو ثر | تو ان چین دو عکس رخ اندر
بعد نرمک قیح نا دا | ازم شب پیا نش کہ کہ دا
کنم بغلط رف انگلست آلی | فشان سا یہ چاہ ز سخدان
بشیں کا جلقہ سو سیانست | درو صد شہر حیران نہانست

قوان شاہی کہ اندر سرق و درخو | جہو دو کسبہ و تر سا و مسلمان
سیکو بیند و تعلیل و تسبیح | کہ یارب عاقبت محمود بگردان

Marhaba

عقد کرده‌اند و میان این دو طریق فرق بسیار است [illegible] که [illegible]

میان فصاحت صاحب ابن عباد و [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible] ابوالقاسم [illegible]

[illegible] ابوالقاسم

حریری [illegible] مقامات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقامات خود ساخته [illegible]

[illegible] آن لفظ [illegible]

[illegible] در سرقات شعر [illegible] سرقه [illegible] شعر [illegible]

شاعر شعر یا مضمون دیگری را بنام خود کند [illegible]

تشبیه [illegible]

قسم است قسمی ظاهر و دیگر غیر ظاهر و هر کدام از آن مشتمل [illegible] قسم ظاهر

طریق [illegible] است که شاعر شعر غیری را بنام خود کند [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] سرقه [illegible]

[illegible] افضل الصلوات و اکمل التحیات

گذرانیدم بلخ شهزاده لیاقی دولت پادشاه صاحبقران ثانی شد یکبرین بنده پرور کار
در رکاب پادشاهزاده عالیمقدار مراجعت بخش جهان و جهانیان موربردم و بلخ بصاحبی
شعری پیشه سولانا عبد الله نامی خوانی این دو بیت حسن مطلع را فی البدیه گفته
سبزه از مژگان من رشک شاخ آهو گرفت | نرگس از چشم ترم تعلیم جادو گرفت
نقد اشکم را نیذیرفت هر چشم بوالهوس | گرد او گردیده که با جان مردم گرفت

اقسام ظاهر آنکه معنی شعر دیگر تمام کیرد یا بعض الفاظ و بعض الفاظ را
مترادف بیارد چنانچه میگفت

مردم چشمم خونش هر دو بسی خبر | کو سر بکار خویش ندارد مهی

مستهر خونیست سرشکم خطر بود مردم | بکار خویش سر و رویی بهاد کو سر

نشاید با فتن بیسیج بزین | وفادار اسپ و شمشیر و در زین

دو کسری کوید ابد شده زین وفا - مستطیلی اسپ و زین و شمشیر وفادار که دوست
از قسم ظاهر آنکه معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمیع الفاظ بکذارد و الفاظ
مرادف بیارد چنانچه میگفت من بودیم که ابر مانند | له نه نمک دیده از خجلت مند

او همی بخشد و نمی کوید | تو همی بخشی و همی خندی

گفتم چو هست برق [illegible] سحاب | [illegible]
[illegible] | [illegible] شد

[illegible]

[illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]

و [illegible] طریق [illegible] اول [illegible]

[illegible] مردو [illegible] باشد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

هر [illegible] کار | هیچ [illegible] کار

[illegible] | [illegible] کار

[illegible]

[illegible] | درون [illegible]
[illegible] | درون [illegible]

بقش یک دلی تبسم کرده میگفت نزار آری دلش در پرده میگفت

[illegible] ثانی از قسم غیر ظاهر است که ناظم معنی شعر دیگری را حذف نموده و بدلالت [illegible]

[illegible] بباب دیگر [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ظاهر است که ناظم معنی شعر را حذف نموده بخلاف اول [illegible]

[illegible] لطیف و [illegible] در عرب [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] احب [illegible]	[illegible]

[illegible]

از لطف صبا [illegible] رو چو [illegible]	گر [illegible] تهی [illegible] عجب [illegible]
شب [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] و در [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible]

[illegible]	و [illegible]
[illegible]	[illegible]

و از [illegible] و [illegible]

[illegible]

چو ماه بود و چو سرو [illegible]	[illegible] ماه

بجاه و سرو از راست میکنم تشبیه	که این سخن بسه عاقلان خطا باشد
تو نئی چو سرو اگر سرو در ادب باشد	تو نئی چو ماه اگر ماه را کلف باشد

و گر نباشد شعر ناقص محدود بود از اوزان در عدد و بعد و نقاصت برابر باول

نباشد بسیط و مذموم است چنانچه این دو

سفر کردم و غم کریزم از غم تو	اگرچه دور بر قدم غم تو افزون شد
سفر کردم که از دردش رهم لیک	غم عشقش بهر منزل فزون شد

حکم بابن دو بیت تا نبود تا معلوم نبود که تا خود و هم از شاعر اول شد

و در هنگام انشاء شعر او را بخاطر داشته والا میتواند بود که از قبیل توارد خاطرها

باشد یعنی آنچه در ذهن شاعر اول حاضر کرده بحسب اتفاق ذهن این هم خطور کرده باشد

کمال الدین اسمعیل گوید مگر توارد خاطر که بود آن نه مکلفت که کس متوجه شود درو

دو راه رو که برای رود بیک منزل	عجب نباشد اگر او فتد یکی بر دو

و ابیات مشتمله که راقم هر دو جهة اقسام سه قوافی و ردیف و کلام و معانی شاکله بر قصاید

بلکه جمیع توارد خاطر است چه اکثر است که بعد و دوست توارد میشود چنانچه

در خلاصة الاخبار مسطور است که نوبتی میر نظام الدین شیخم قصیده

در مدح میرزا سلطان احمد مذکور بنظم کشیده جهة طلب اصلاح نظر میر

نظام الدین علیشیر رسانیده انجناب بعد از تامل و اندیشه گفته که بعد از

که مشتمل بر اسم ممدوح است ملت دیگر بیاید تا سخن مربوط شود و امیر شیخم قصیده

نموده التماس کرده است که آن بیت را بنماید بسیاری از اهل مجلس جواب
فرموده که بنشاهم فکر نمایند تا من نیز تامل کنم آنگاه هر یک دوات و قلمدان و کاغذ
و پیش نهاده مشغول شده و بعد از لحظه هر یک بقدر گفته و نوشته بنظر
داده اند که چرخی از هم تغیر نداشته و آن بیت

کلک بیاض کرم سه و چو بیارد وفا

حضرت قبله گاهی (؟) ما بلطف تمام

وصف کسه تی نزد و موجود و در بیان محمد تقی و ابیات

و بر معنی که در همان ایام طرح افتاده بود چنین

آن بتی سیمبر زلف مارویان	خرم آن روز جمعه تنگ بلوران

و میرزا محمد تقی کوچک حکایت میکرد که چون مشار الیه عزم کرده بود که
سال در دیوان اشعار مطلع ان عمل بعیه نماید و مطلع آن

عالم زناب دیده ما غم گرفته است	ابر خزان اشک ما است که عالم گرفته است

فقیر گفت که چون شیخ محی الدین عربی در صحیفه فتوحات ملی فارغ گردید پیش الف
از اوراق مسوده نقل بگیرد داشته شود کتاب مذکور مفقود گردید شیخ بزرگوار بعد از تالیف
و تحریر بسیار کرت ثانی متوجه ترتیب و تالیف صحیفه مذکور گشته باتمام رسانیدند
فضارا نسخه مفقود موجود گردید چون خلط و تقدیم و تاخیر با هم تفاوت داشت
یا زیاده و نقصان پیدا کرده و فطانت میرزا الغ بیک کاکان نقل کنند که وقتی در
مجلس شریف ایشان از حدیقه حکیم سنائی مذکوری شد جناب میرزا ذکر نمود که اگر

بدین مناسبت بعضی [illegible] از مجالس معروض شده است که شیخ خود انتخاب

فرموده چون بعضی [illegible] انتخاب حاضر آوردند و بیتی چند خواندند موافق طبع

[illegible] آن پادشاه [illegible] نظر افتاد [illegible] از این هم انتخاب باید کرد

در [illegible] [illegible] متوجه این کار شده [illegible] انتخاب [illegible] خلاصه

باشد [illegible] الفاظ [illegible] اجزا [illegible] است الفاظ که شیخ نازک

[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] یا کم شده [illegible] بعضی الفاظی که بیان از مناسب است بدین

[illegible] اجتماع الفاظ [illegible] که لفظ با یکدیگر مشکل باشد و الفاظ [illegible]

[illegible] بدیهی [illegible] لغت که زبان [illegible] چنانچه این الفاظ که [illegible] خواجه

[illegible] کسی این الفاظ را در یکدم [illegible] بگوید که زبانش بلغزد و بعضی

[illegible] ثقل [illegible] حروف قریب المخرج است [illegible] چنانچه درین مصرع [illegible]

بتقریب [illegible] بزبان که کسی چه شود	[illegible] ضعیف است چه لفظ

[illegible] کلام [illegible] حق [illegible] لفظ آن طبع

سلیم [illegible] باشد [illegible] است که لفظ از صورتی

[illegible] صورت دیگر گردانیده [illegible] درست [illegible] چنانچه

[illegible] است [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

بروز از سعر فقها سے پرازریو	سوا با کلن سے شیخ کا لیو
غلط کردم در سے سخنے کہ گفتم	رسخندان نکا ہو لیشش ارسیو

سبب را سیو گفتہ ما کا لیزہ فسبہ خانتہ مدخ ہفتد و لفظ ترزیادہ
کنند تا ریں اسعد درست کردد چنا چہ در رو ولی گفتہ ہ
رو ولی زد ہ بیا رگفون ہ لطل بر کن بگوسے تش بجا ئے

و ازیں قبیل آیات الف اسمع کنند و بعضی کلمات زیادہ ارادہ نمایند چنا نچہ لفظ

کہا در ریں شعر لفظ عرضی و ذاتی	لسا کا ما کہ محمود سخن ہا کرد
کہ از رفعت سے بامہ مرکرد	بدہ میں زبان تہ یک تخت ریا سے

میچ شعرے بامہ است ریا اندیشہ چنا نست کہ لفظ را اخلاق
قانون ترجیح استعمال کردہ باشند مانند اعلمہ الافاضل قیاس ترجیح
کہ اجل تشدید یا شد چنا نست عبارت ازایست کہ لفظے در کلام بیا رند کہ
مستغنی نباشد و ہمہ کس بدو رانداند کہ کند تا لبین یعنی نحوی از اسہب عدا شہ
سر زمیں افتاد و ہیوشش کہ دید و مردم بدو ہجوم کردند چوں ہوش بدر کرد
و پیش خود دید و ہم را غلو دید سہ یاد بردہ است کہ مائلم تکا کا تم اسہ نقصوا
یعنی ہیچ است شمار اکہ جمع شدہ اند متفرق کردید حاضران چوں ایں بخت تو اقصیا
بدانکہ حنی باین وزن فعل کردہ میگوید زبان سندے چیزے کہ فہوم میکند در شعر

[illegible] الفاظ غریب بسیار است لیکن چنان باشد که در کلام [illegible]
الفاظ موافق ترکیب معنی بود بلکه الفاظ مقدم و موخر واقع شود چنانچه [illegible]
مصرع چون برانی حکم افتاد و قرار [illegible] عبارت ازانست که در
ابیات قصیده و غزل و غیرها قافیه یک معنی تکرار واقع شود و اگر بحسب
ضرورت بعد دو از ده بیت که اندک دولت بیاید بهر حال البته غریب است

خواجه سلمان ساوجی گوید

ای صبا از من بگو مدحت سرای بوالمظفر	شرح ده از ما بگو مدحت سرای بوالمظفر
و مطلعی که مستهل الطافی باشد انچنان باشد که بیاض [illegible] گفته	
دل اندیشه و جان تو مرکز شه بوالمظفر	مسند سما و اکه سما که تو شه بوالمظفر

و مثال این در لغه کاریست که بحکم حکمی مزین شود و بسکب بندد و آنرا بیکار زیر کوبند و بجه
[illegible] حسن مطلع قافیه مصرع اول مطلع [illegible] آنرا ابطا کرده
بلکه مرد مطلع بسند و در صنایع حساب نمایند چنانچه امیر مسعود گوید

مرا باز از طریق ستم خود یاد آید	هم دیر نیستم بدم بدل کسی یاد آید
مرا دلی خواب بر من نهد که باز آید	بسر زلف پریشان کسی ام یاد آید

[illegible]

[illegible] بر دل مجروح من نمک	از من مگر سر مژه اش قاعده یک
دانم کزان که هم دو چشم بگریان	بهر ازی ارمه سر کرد یا سه نمک

در این وجه بدیهه شعر و صد است	گر بنده شب ... که ... نقش ...
لطف ... که ... نهاد	از شوق ... کرد ...
در حضرت شاه ... چو خاک نهاد	... این ... سلطان ...

و شاعر را آورد که چشمهای ایاز ... داد و پانصد دینار زر انعام فرمود
... و ... تحو ... مبدل ... که ... الدولت
سلطان محمود ... [illegible] ... گیسو
... تا ... چشم سلطان بر زلف ایاز گرم شد و عشق شور ... انگیخت ... عنان
اختیار از دست بدر ... و دل ... پیرهن شکیبا چاک زد و با معشوق چون
... که ... و ... فرمود ... از ... بود
... بار حکم فرمود تا ... که ... واشوب بود از ضعف
... ایاز ... امتثال امر را کار ... کشید و زلف ... را ... زمین
در پیش سلطان نهاد و این ... بر ... شوکر ... ان
سلطان محمود ... خواب و استراحت مشغول شد ... از خواب ... و
... سیاه ... چون ... ایاز ... نظر انداخت ... پشیمان ... شد
و ... اند ... حضرت ... یافت که از غصه ... غم می نشست و ...
... سلطان ... آن ... حق ... عمر و صد ... است
... که از ... خاطر ... دست ...
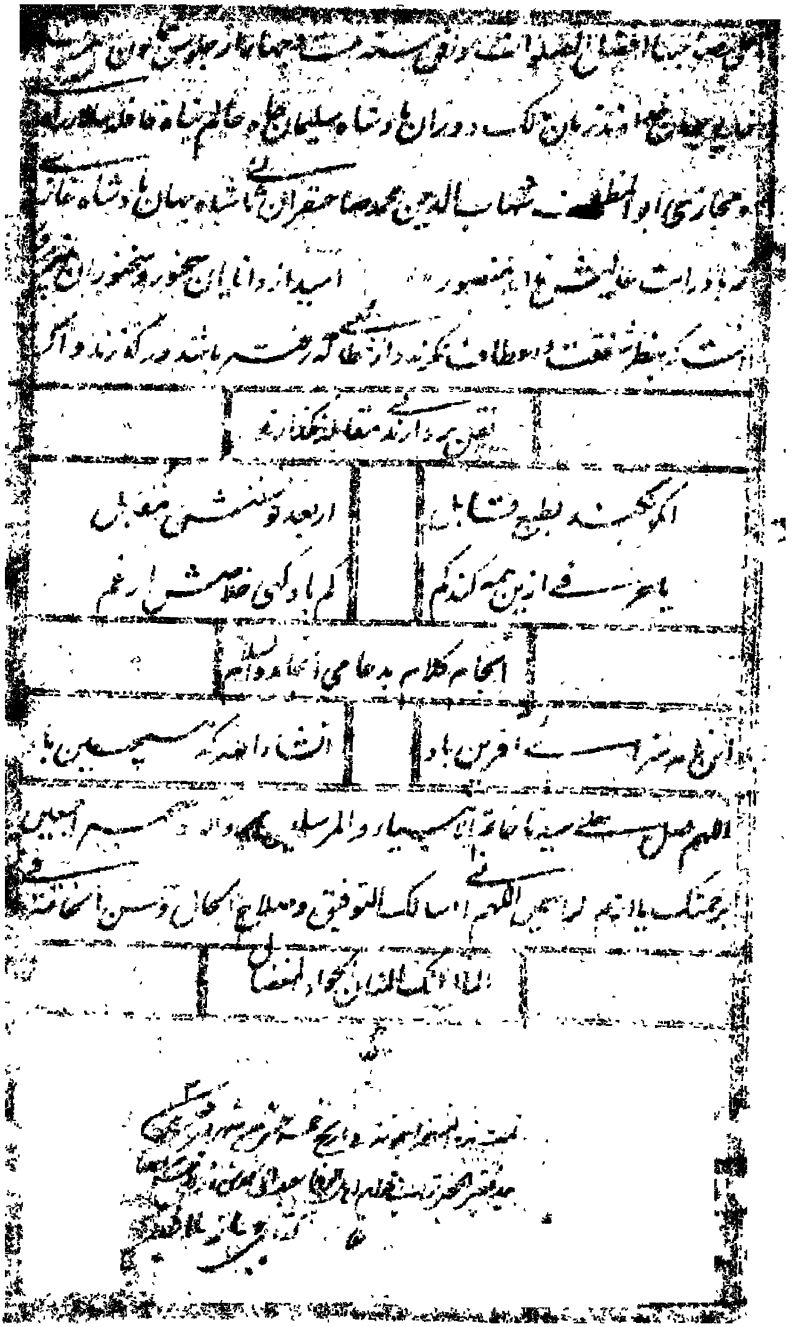
حال انشا نمود و بعرض رسانید